بعون صانع بیمکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه

بیا[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور که بمطبع مقبول جهان است شد

که دوران رفته است مانند پرتو مهتاب پیرایه نور نظر و مهر کوچه اش از گذار
دوربینه با طلعتان شبنم شبیه شق القمر پاک نظری که بچشم دل تقدس منزل
یک نظر در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایه
سیرچشمی آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض بهشت بهشت سرشت بر چشمش
مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک مژه بیرون نخرامیده از
شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی گلستان گلستان گل امن
و از استماع این نوید بهجت قرین جانی از راه گوش سرگرم سیر چمن
و گلگشت گلشن و این بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس فرش بچشم خیال
دیدن کمال بی ادبیست و مثلش در عالم مثال بدیده تصور مشاهده
کردن نهایت بوالعجبیست وصف این مکان مقدس از قدسی نفسان راب
حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفه مدح تقدس
پی بمضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشه پاک سرشتان
ورق گرداندن انگاره بهشت نزهت سرشتش نسبت دهم روی از ترقی
به تنزل آورده باشم و اگر به نگارخانه بهار کاشانه چینش

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان ویوش حیاپرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را فرموده
باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط یعنی زنانه بازاری
ملاک نظر فریب دلنشین تمام زیب و ترتیب یافته که از کمال دلبستگی جبهت
حسن صفاپرور دیگری از رو بیرون نشتافته تا برغم چشم ظاهربین دیده بصیرت
بگشایند و پنهان از نظر گلعذار مهر سرایان نو آیین چمن شنک گلزار فرخار
بر سر اعتبار زده در و بادب آیند سبحان الله بازاری که مسبحان ملاء اعلی
چون در و میگذرند در حسن و خوبی او که بچشم ساحتش چشم پوشیده مینگرند صحن صفا نگیر

نقش و نگارش طاوس نگارین تمثال و تصویر نامهٔ رنگین تحریر و صفت

زرکارش مرغ زرین پر و بال شگفت از نظر دوربار وجود عدم دریا

دولت حضور آوازه دل رهرو کوچه است بساط موت انداخته و با هر دکانش

شطرنج محبت غائبانه باخته هر دکاندار بساط غریب با تزئین فرش نظر فریب

رنگین بی عار خود فروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگارخانه

ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون زنگار رنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط

دکانداری خود آرائی و خویشتن ستائی فرو چیده نزدیک نادره سنجان عجوبه گزین

سطر پاشور سیمش در جهان خیال از تجویز خرد محال اندیش بسیار از بسیار

و در جاگزینائش که بتکلیف بهار بهزار منت قدم بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار

اندیشه سفر و فکر غربت هرچه باید دارند اگر زر کیسه اش بصد یک بها و فا کردی

کمان از هوس خون بجگر افتاده دلریش خیال سودای این بازار بدل آوردی اگر اندکی

در خود شایستگی و قابلیت دیدی دریا کف از سودا لب آورده شور بخت بعزم خریداریش

بسر و بدیدی سودای متاع ردی دست این بازار آراسته بهر چه دل خواسته کسی

جز نظر بهره ار دار از معدن تهیدست خالی کیسه و محیط تنک سرمایه

این استثنا مستلزم صفت ثانی ۱۲ از عدم کفایت سرمایه : دادی اینجا ۱۲

مشابهت کنم حقیقت را بمجاز تقابل کرده باشم حور بهشتی در رجاء آتش
بعذاب دوزخ گرفتارست و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر
بشارت رسان صبای مشکبار اگرچه بصلای حور دو راز قصور درین
گلزار رجا و بدید بهار غیرت روضهٔ رضوان ادب رخصت نمیفرماید و پایهٔ شناسی
اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن پای بوس محرو
از ناز و نعیم و در دل تود منزل را یسوزد و داغ دوزخ تاب سینه چهرگنجینه
می نهد آفتاب تا از ابر پرده برونیست و تا پای بدامن ادب کشیده در راه آزرم
نشتافت هر چند از شغف خون در جگر افتاد بجرم گشاده روئی و کوچه گردی
بکوچه اش یکذره کوچه نیافت تا ماه آئینه آسا چشم از مردم دیده بپرداخت بگناه
خیره چشمی هر چند از غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید رخانش
نتوانست ساخت به تشریف قبول عنایت الهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر
کشیده و بدامن کبریای سرادق عصمت مقیمانش بجز دست دعا هم لباس
اجابت نرسیده هر دکانش از صفوتکدهٔ صبح کدورت رفته تر و گل عارض
ساکنانش هر سحر بنشاط از گل آفتاب شگفته تر زاغ خامه از فیض تحریر مدح

در توصیف عرض ضیا و عرض [illegible] کنیز ایان عذر جواهر [illegible]

قرة العین صدف بامید بار درین بازار آبرو گردگرده نقد صفا در گره بسته
و از غم گره گشته و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زر و داز زر و غواص
نشسته عمر گسیت که جگر گوشهٔ کان را دل از الم خون گردیده و بر تمنای قبول
جوهر پایش انتظار رخنه گر سد راه خود کشیده پاک گوهری که آب گوهر دستار
آرایش شسته و با بدان تقدس پیچیده و سر بگریبان تنزیه کشیده و دست اندیشه
بدامن ستایش زده و طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده دستش مریزاد و
پایش مرنجاد و قدسی نژاد که بهفتاد آب گوهر وضو ساخته و بآئین تقدس
پرداخته بزبان صدق بیان ستایش گفته زبانش بکام باد وصف
دکان جوهری دکان جوهر بجلاء که درة التاج سربلندی و قرة العین
عزیزی و جگر گوشهٔ ارجمندیست مملو بدریا دریا قرة العین صدف
مالامال بمعدن معدن جگر گوشهٔ کانست و مشحون بکوه کوه لعل آبدار
و درخشان و پر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان تا آن یاقوت لب گوهر
دندان مرجان پنجهٔ صدف دهان دکان باقسام لعل آبدار آراسته

تنگ دل نباید پاک گوهری پاکباز سیرچشم که دست همت بر ذخیرهٔ

بخیل ۱۲

کان وبس افگنده دریا افشانده و پا بزیر بار گران سلسلهٔ تعلق دنیوی نمانده

مراد حاصل دریا که گوهر است ۱۲

باید که بر تقدیر سر بهیچ فرود آوردن کالانش دست ادب بخریداری کشاید

کنایه از راضی شدن برای فروخت ۱۲

شرکت نیز بکالای وسعت آباد تصدیق در عالم تنگ تصور از فرخی جلوه گر

بالیقین ۱۲ ای علم ۱۲

نیست و بدین تقدس ساختهٔ و پرداختهٔ بشری گویا فرشتگانش بلباس

آراسته ۱۲

بشری آمده ساخته اند و ملائک بصورت آدم متمثل گشته بتعمیرش پرداخته

ای صورت آدم گرفته ۱۲

غنچه طبعان لباس پنهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهارسانان

تا گل شگفتن و شمیم غمازد درین نگین گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن راز

بسیار ۱۲

نهفتن درین صحبت آباد حق گزینان سراپردهٔ شرم و پرده نشینان ادق آزرم

ای برای راز نهفتن ۱۲

تا رسم احتجاب گزیده اند بفتوای مفتی حیا در شهر صور سیاست آئینه را بگناه چهره

پرده ۱۲

بر دار کشیده اند اگر باد صبا گستاخانه از گل غنچه بدامن گلچینانش در آویزد

خونی ادب فرمانگاه دست بشمشیر شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک

علف برخو ۱۲ کنیه ۱۲

مذلت ریزد و بنایان تقدسش دست صنعت کشاده اند و در دکانها دوروی

کاروپیشه ۱۲ بکاف فارسی ۱۲

بعینه فرزند وحشیم ترتیب داده در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه

چیز بیچه دلالت کنند ۱۲ ساده دن هر چیز مجمل آن ۱۲ درازی بازار ۱۲ مقصد زمینی گفتر ۱۲

سنگدلی از سیل از سنگ یاقوت رنگ شاده تا در کانش بجواهر نگار رنگ بوقلمون
نقش رنگینی بسته کمر کوه بدخشان کوه کوه بار غم شکسته و گاه عرض تحمل حسن
و حسن تحمل چین در دکان حنائی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار بخنده دندان نما
صفائی گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران شیوه ناز آغاز کرده آنقدر از
زر سرمایه دار است که در دکانش دار الضرب دوست زر مغربی آفتاب بر کدام شمار
در میان سیمین ساق سیم اندام او که هر یک سیم ساده سرمایه دار توانگریست
هنگام باز پس دادن باز گردانیدن نقد دل بخواست گرفته جنگ زرگری هر
تا در حلقه سفته گوشانش در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در رهوای دیدارش
گرد بر آمده عکس آب و تاب گوهر شبچراغش در رخانه چشم چراغ افروز و حب فروغ نمای
و نور پاشی آفتاب عالمتاب بغیر فروغ تر از چراغ روز از گوهر تر صفا پرورش
دریا در با موج طراوت در جوش و صفائی گوهرش برای که در صد پرده نهان نمیماند عزا
پرده پوش از غیرت شعشعه فروغش صبح نور اجیلش بر پنجه آفتاب گریبان دریدن
دار شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر سرگرم رخ بنقاب سحاب کشیدن
نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان و در خوش آب رخشان در

حاصل بدخشان ...

نثر ابنی چه بگویم گوهر دندانش لولو بنده ایست لالا نام و لعل لبش را یاقوت
یاقوت نام غلام صدف تا دهانش بدیده خیال دیده چشمش از حسرت لبریز
آب مروارید گردیده نخچه نگارینش مرجان را کجا هم پنجه خود میشمارد که بهزار
دست و پا زدن تاب هم پنجگی او ندارد کی نظر بی دستگیری استغنا
بر حاصل بدخشان میکشاید که کوه کوه زر بصرفه تصرف صرف دکانش
وا نمینماید چون یاقوتش گوهر در کنار لب لعلش بگوهر افشانی برداخته
نرخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان تر
ساخته هر چند قوس قزح برو یافتن از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را
بر طاق بلند نهاده هست لیک در برابر نگینی میش طاق بلون دکان رنگینش
از طاق دل آسمان افتاده در برابر سلک گوهر میش عقد پروین شمار نیست
و بنشین یاقوت زرد رش یاقوت زرد آفتاب از روز بازاری فلک از شرم بساط
گوهر میش هر سحر بساط گوهر برچیده و آفتاب از انفعال یاقوت زرد رش
شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر برآیین دکانش افتاده کوه سیلان با وجود

واز وفور نشاط حباب آب ساقالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه حبابش

حباب بحر اخضر و نظر از موج رشته عقد زمردش سبز تر زمردش را زمرد لعل طان

بصد جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه بخشان بهزار ارزو خواستگار رشک

رنگ یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آبش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته

در برابر لعل آتشین اوج تابش برق شراره ایست انامرده و در پهلوی بیجه

گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیک افسرده در فکر مدح یاقوت بیدا

میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل بیکانیش پای پیک اندیشه لنگ در

طریق صعب گذار ستایش لعل بیکانیش و یاقوت گرگانیش کعب گرگ بیکان

زخم در پای پیکان تیز گام اوهام و در سپارش این راه دشوار گذار قاصدان

تندرو انظار اولی الابصار از تیرباران طعنه سخن‌ناشناسان طعنه‌زن پا بدامن

پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام تا خیال تحریر

مدح عقد گوهرش درست از فیضان فیض بیشه کلک علمش سلک با سلک

گوهر پروین برابر غیرت زمردش زمرد خطان را صد تره الماس در جگر نهاده واز

غم یاقوتش یاقوت لبان را بایه خشان لعل شک خونین از چراغ چشم

چار موجه طوفان ضیا الطف خور دست حیرانی و فی وقت دعای بمعنی
آب و رنگ یاقوت نور بار خورشید نثارش در مهرگان رخ زردی سرخ
قفای سیلی پشیمانی گوهر سیر البش از چهره نور مصفا نقاب عجاب کشاده گاه چشم گشادن
بران مردم دیده بعینه چون مردم آبی در آب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو
آب و تابش گنجخانه نور بل غیرت فرما و رشک افزای تجلی کده طور دیده
نابینا یادر زاد هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامه ماه بر هم زن از
مژگان پنجه در پنجه خورشید افگن تا رخسار نور پاش لعل شب چراغش دیده از
فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده آب و تاب هر دکمه اش آب نوخطان
و از شرم یاقوت نگینش یاقوت لبان عرق انفعال غوطه خورده اگر جوهر
خرد گوهر تر صفا پرورش را گوهر چشم دریا دل بیدلان تشبیه کند نقشی بر آب
نگاشته باشد و بحری را سراب انگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر
غلطان یاقوت رخشانش بنظر در آورده جوهری عقل بساط گوهر فروشی سخن
بر چیده دکان گوهر لفظ ابدار و یاقوت معنی نگین از لنت جا تخته بند کرده جوهر گوهر سخن
تا به تشبیه چرخ مینائی با فیروزه جابلیش پرداخته چرخ از کمال انبساط بچرخ در آمده

جنس خوش قماش خوبیش چون حریر شعله و کتان پرتو مهتاب بنمایست
عیب نیست اگر خیال ورزیدنش در سرست که متاع دکان لغو بیاد و باد روی
هنرستانی چه میگویم طرز دلداری دلدهی خاصه او ست و کی بی صحبت
آیینه با بیبلان جامه گلدوزر داغ ببرد و در دست بهار فطرتی که وصف
رنگین ادایش شنیده پرده گوشش از فرط رنگینی همرنگ سپر زنگار و حنائی گردید
در برابر تانه کی خویش پرنیان چون خانه ساختن و بستر است پرنیان اندامش
خار پشت در شت بر حریر سینه گلبدن طعنه زن آنکه متاع دست روی
دکان لسانی او ست و چهره نقاب بسته و نگاه و رسیمن نشسته متاع پنهانی
و در دکان حسن رخ شاده ست که رونق بازار خوبی خورشید ساده و شکسته
شیرین باف لعل نوخطان متاعیست که دکساد برشته و آوازه جنس خوش قماشش
بچرخ اطلس سیه و بر پری از عیب بر چون جوهر دو راز قصور در دکانش نفروش
گردیده فلک در حوالی دکانش از کمال دست لباس پنهانی از بر عریان دوازده و در
اسباب بساط نیاز گستردن جهاز نهایت ساده دلی در عالم خیال محال بافخیال
وصال چون جلال خیالش سرگرم سودای تمنای برخوردن اگر اطلس سرخ لاله

بر خاک فتاده در غم یاقوت جگر ریش معدن جا خون بحار خوار و سلسلهٔ
سودای گوهر محیط از موج پا به زنجیر گرفتاری در آیینهٔ گوهرش از فرط صفا
صورت جان و نما و گوهر دلخواهش را در رشتهٔ جان کشیدن سزا تا گوهر آبدار
شاهوارش شاهوار از نگینش بر تخت زرین نشسته بجرم خنده دندان نمای
بیجا به پشت دست دندان بر وی شکسته چون لعل قطبیش صدف فلک
شعشعهٔ فروغ فشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسان چشم ضریر از مشاهدهٔ نور
بحرکت و حیران مانده از صیقل کاری جلا آیینهٔ گوهرش جان بروده گردیده
گردیدهٔ اعمی فطری بی منت نگاه چهرهٔ راز نهان دیده وصف
دکان بزاز دکان بزاز سراپا تار طلس سرخ رنگین ادائی آراسته و بجنس
خوش قماش حسن پیراسته با جنس خوش قماش حسن کاروان لا دلربا یانست و
سر قافلهٔ رنگین ادایان ورای ملک حسن مسلم است و مثل جنس پشت و رو یکسان
خوبی او در دکان زیبائی از کم بسیار کمتر تا در کشور روز بازار زیبایش از انفعال
بی رواجی رنگ خورشید شکسته هر شام چون خجالت زدگان با رادهٔ سفر بار بسته
اگر به پشت گرمی نازر وا از مواجهه تا بد چه باک از آنست که پشت به روی کار

خود را متاع قیمتی جوالش هزار مشتری چون مشتری چرخ از دیبای مهر

مزین عنبر بنفش پرند رنگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیچش لولهٔ پیچ غنچه از

نظر افتاده چشم بلبل هر طاقه اش بخوبی طاق ست و بنجو شقاشی شهره

آفاق چون گل در چمن پرند چینی خود را بهم چشمی پرندش برآورده

نرگس شوخ چشم خیره نگاه بالاله خونین جگر داغ رشک اطلس چشمک زنی

سر کرده اگر ماه دارائی زرد مهتاب بهسری دارائیش خواهد برآورد خورشید

چه کرده که او خواهد کرد در پیش تافته بوته دارش تافته بوته دار صبح را صفائی

نیست و در جنب اطلس سرخش اطلس سرخ شفق را بهائی نی در دکانش

اطلس انجم را غدار فلک چون متاع کس مخر از نظر افتاده چشم و از چشم افکنده

نظر آفتاب که دارائی فلک چارم با اوست تمام روز دارائی زرد

پیله تو شعاع پیش دکانش دست بدست میگرداند و از تبعید ریش چون جنس

بسیار یاب کس مخر بهیچ نمیستاند نساج قضا در کارگاه زیبائی جنسی بخیر

جنسش خوش قماش ترنیافته و خریدار قدر در بازار رعنائی دکانی از دکان

خویش گرم بازارتر نیافته ارغوان شبنم لباسش منده و سیت گل رنگین جامه

داغدار نمودی در نظر چمن پیرای خرد در خور باید انداز دکان آن رخسار
نمودی وصف خطش بر صفحهٔ حریر بقلم ثبت نمودن از ساده دلی مهتاب بکرباس
گذاشتنست چون قلم نرگس بدان تا توصیف پرنیان اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته
جنس حسن یوسفی در بازار وست چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون آن
نقد خرد دست بر کیسهٔ شکیب میافشانند بر تختهٔ او که از مشکبار زلف عود
قمار نیست گل بسیخوانند سوداگران بند حسن را خیال سودا خورش اد اثیش
در رستهٔ سودائیان دو یاره عشق را از نایافت متاع کس مبادا جنس آن
وصالش بر کالهٔ پرکالهٔ جگر متاع گران از رش نازاو که نرخش فراوانست از بسیار
بنقد جان بسیار ارزان متاع جنس یاللو است خورشید را در رستهٔ بازار زیبائیش
روز بازاری نیست مانند متاع از چشم افتاده اعتباری نی هر چند بس نقش
صد قافله مشک چین بار بست متاع بهزار جان ارزان صافش یا آنکه کسی
نیافته خریدار نیست وزرکار جنس دکانش چون بهمان پرتو آفتاب یکسان نیست
و در دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان بازار
جنس حسن یوسفیش را بهای فلک زال کلاوهٔ خورشید در دست در دکان آن

چیده بهار از جوش غم برنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده گل چهره اش
در گلشن رعنائی بوجهی نیلگوست که خون صد هزار بهار بگردن اوست شادابی
گل چهره اش از مغز زبد خشک بیوست چین و شگفتگیش بر طرف ساز چین
پیشانی بخل گرفته طبع و نا شگفته جبین با استعاره نازکی خویش خار خشن بر گل
نازک بدن طعنه زن و بتاثیر طراوت گل خنده اش پژمردگی خزان و کسش
شگفته روی گلشن بتپیش گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب صد فلک
خورشید بغل و بی گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت قریبش دماغ
بهار از خشک مغزی مختل گل از رشک رنگین چهره اش در غنچگی چندان خون
خورده که به بینی رسیده و از تاب پیچ غیرت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دگر
غنچه گردیده گل اگر بر سر بازار حسن بیوفیش رعنائی فروشد در محکمه انصاف مندان
دسته شود و پای نازکش بزند انکه نا شگفتگی بسلسله حزن یعقوبی ماندوه و سلیخانی
بسته چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جایش
بهار رخسارش گل بدامان یوسف گل غلام زر خریده اوست و از کنعان گلستان
بمصر دکان رسیده او گل کنعان چمن او در ستم بازار حسنش سو زبازاری نیست

اضافت یعنی گلیکه چمن او کنعانست مراد از آن یوسف علیه السلام که از کنعان در مصر رسیده بدست زلیخا فروخته شده بود

فرق انفعال پیش افگنده او با آنکه نرخ متاع فراوان بهاکونکی نفزاید

دریا با دامن لامال گوهر معدن با کیسه پر از زر از عهده ضد یک بها

بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش بیش بهایش گشاده چند کیسه

نقد دل با کاروان کاروان خجالت تهیدستی بیعانه داده خریداران

نقد جان در آستین که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار نشسته

جنس را بهزار جان خواستگار هر جنس بالادست او را دست بدست میبرند جنس دل

که از دکانش بر نمیدارند گل گر به پند چینی خود را لایق دکانش دیدی آن غنچه

بار دیگر غنچه نگردیدی از رشک بلبل خجالت نکشیدی پیوسته چشم آفتاب بر در

چون حلقه در باز است اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دکانش پا انداز در

دکانش کاروان کاروان قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن

بسبب نرسیدن نوبت بعد عمری هم نگشاده پاکباری که پوشیده در عالم خیال

با خیالش بلباس ملایمت یکدم پوشیده بر عکس یاران لباسی باقی عمر از دکانش

رخت بیرون نکشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده

وصف دکان گلفروش تا نگار گلفروشش دکان گلفروشی

می آید گلشن برنگ پیشکاران بهزاران نیاز بمفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه قفل را
از دکانش میکشاید گلرخان چهره بند که قدم بهار توام بهزار منت بپا
برفرش گلبرگ نمیگذارند گل منت چون منت گلشن بر چهره بطرف رعنائی
کج نهاده و کلاه ناز بر سر بیبائی شکسته دارند مجمع گلهای بنجارش چهره چرخ
گل خار دارست و از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار گوی گل عطر
دست دستبرد کشوده گوی بیش فوقیت از دستنبوی مشکین ربوده از خیال
گلهای نگارنگش لبریز و مالامالست منظر آیینه کار چشم رو کش بوستان خیال
هرگاه بترتیب پیرایه یار و پرده نگار ریخته پرداخت خورشید از خط شعاعی سوزن زرین ابری پیشکش
مهیا ساخته چمن عارضش را هزاران گلستان گل در کنارست در فصل بهار آب و رنگ خوبیش
از بی برگی حسن فرد دل گل هزاران خار خار مژگان تماشاگر وقت نظر از گلهای
الوانش چندان سرمایه آب و رنگ بر داشته که برنگ موقلم نقاش حسن صورت
صورت حسن بر حریر پرده چشم بیک چشم زدن نگاشته عون طراوت و شگفتگی گلهای
شاداتش بخاطر آورده سبحه صد دانه در کف زاهد خشک نگاه اوراد گل کرده هر
از گل صبح تازه‌تر و از گل خورشید بلند آوازه‌تر گشاده جبینی گل صبح

وهیچ گلرخی نیست که از راه عشقش در پای او خاری به پیش دکان نسرین آسمانش
نیاز نهفته نازک طلعتان بصد رنگ صد انداز گل کردن حق بار انجم نگار ثریا نثار
خورشید رخان را بگردن چه پایه بخت بلندی و چه پایه ارجمندی بدست
آورده که حمائل گلشن دست در گردن گلرخان حمائل کرده دکانش چنان شسته
و رفته با آب و تابست که گلمیخ در صفا پرورش از آفتابست تن یاسمین
نازک اندامش فرق تا قدم کبود است ندانم خیالش تنگ بر کشیده کدام
حسرت آلود چهره گل حنائی حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده
آگاه نیستم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب دلیش در خواب دیده گل یا
که شهر چشمی آیینه فرد می آرد از آیینه رویان از آیینه رونما طلب چشم رونما دارد
پیوسته در رسته گلزار جاوید بهار دکانش خزان سرد مهر برچیده دکان و
هنگام گلبازی گلرخان گرم خون با هم از فور گل فشانی راهش رگ کش
راه کهکشان چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بگل آماده شد و چه کلیدهای
شوخ دندانه زلدان نیاز از کار فرومانده تا قفل گشایش ناپدید از در استغنای
گلفروشیش گشاده چون خرامان دامن کشان بصد انداز نازبردکان گلفروشی

تنگ شکر بر رو می هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار
گردیده از لطف گفتگوی شیرین او جان در قالب شیرین مقالی دمیده و
باستعاره عذوبت شیرین ادایش تلخکامان مهجور کاسه سرشار لذت شربت
نوشگوار ذوق هم بزم حضور لبریز حلاوت شکر خنده زندگی بخش او
زهر کشنده هم خاصیت آب حیوان بخاصیت لطف گفتار شکر بارش تلخی زدود
توام شیرینی در مذاق چون لعل نوشخند من به تبسم زیر لبی پرداخته طرح
قنادخانهای لبریز شهد و شکر در هر کوچه زخم سینه ریشان انداخته
دلها از هوس آب گردیده و از شربت قند لبش بکام نرسیده تلخکامان بذکر
شکر گفتاریش عذب البیان و بزم عیش منغص شان بفکر شیرین ادایش
شکرستان چون دهان تنگش گاه سخن مصر مصر شکر افشانده نیشکر را از عدم فراخ
صد انگشت حیرت در دهان مانده در حباب لعل شیرین کارش پرده زنبوری
چون زنبور خانه شهد سرشار و در آمد بسته دهان تنگ شکر بارش ستو تنگدل
تنگ چشم را برای ذخیره فراغ عیشی هزار تنگ شکر در کنار با جرب بذرمی
لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین دهنان

از گل پیشانی کشاده است مستفاد و شگفته روئی گل آفتاب از گل چهره آتشش
مستعاد در درون و بیرون دکانش خرمن خرمن خرواز خروار گل بر روی
هم افتاده گلچینی که بپای ادب راه دکانش سرکرده قدم بر فرش گل نهاده
بهار طبعی که بدیده تصور یکنظر برنگین گلهایش دیده پرده چشمش چمن چمن
گل رنگین دیده بادیکه از سر دکانش می آید برنگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان
میکشاید **وصف دکان حلوائی** تا حلوائی شیرین اداش چرب زبانی بر شکر لبان
چربیده دکان کشاده نگاه نظارگیان پاک بین نان در روغن افتاده نام حلوائی
حلوائی که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوش او غیرت افزای کاغذ
شیرینی گردیده سمند تیز تگ اندیشه معنی پیرا در راه دشوار گذار توصیفش
شکر پا پتا پا تیز بیان شیرین کاریش مرارت حنظل شیرین از غذ و بت شکر و ترنج
شکر بارش تلخی خوی تلخگویان شیرینی جان شیرین سنجیده بر اگر از شیرین کاریش
چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی دریابد عجب نیست هر که جبینان شرم در چشم بدان نمای شیرین بدر
در دهان تنگش کاربر تنگ شکر تنگ الموطلبیان شکر خوار اشکر آب آن دهان شکر زنگ
هرگاه دهان نوش آگین شکر خند کشاده در صحن دکان مصر

چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین و شیرین کاران آستانش ناسور دهان
شکوه تلخگویان را مرهم در برابر رونق هنگامه‌اش هنگامه سونق حلوای بی دود
لعل ساده رویان برهم شکرپاره‌اش شیرین کارانرا چاشنی آمای کام و دهن
و حلاوت پیرهٔ آتشش ذائقه شکرلبان را امتحان شکرشکن حلوای سوهانش
از بس هوس انگیز ست که بروز دهان بند طمع باده خواران تیز حلوای زعفرانیش
که لب نشاط لشکر خند کشاده زندانیان زند انکه تلخکامی تنگ عیشی را بزدان حت
جاودان را ست داده شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهرهٔ خرده بین نز
اندیشه و صفتش را عفرانی دماغ گلقندیش لذت را و ملبندیست که دلپسند شکرلبان
نوشخند سخندیست تلخ حرفان عیشش را هر بوعبث حلقچی و شیرین کام نیل تمنا و گرسنه چشمان
در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون ره مدح خوانی حلوائیش
سپرده در صحن میدان شیرین گوئی از نیشکر قصب السبق برده اگرچه شیرین
سخنان را در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر شیرینی این
حلوای شیرین تر از شیرهٔ جانش جای دم زدن نه جان شیرین که مگس را ان
شکرپاره‌اش شکرلبان یکباره دل از دست داده در وقت قند و حلواش

پرب ترست و یک تنگ سخن نبات در برابر دو لبش که باهم برابرست و
قند مکرر حرف ها در برابر نکته وری که طریق توصیف شیرین کاریش پیغره شهد
از زبانش چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آئین حسن گزیده
زبانش موجه جوی انگبین حلاوت گردیده هرگاه برای فتح بیداد خریداران غلو
کرده بهجوم آورده لب میگزد یک منصرفه حلاوت شیرینی جان شیرین ازان
می مزد طائران اولی اجنحه برگرد دکانش چون مگسان در پرواز و حوران سبز پوش
بهشت برنگ طوطیان شکرخا در حوالیش ببساط فکن سجده نیاز چون
براه مدح شکر بارش درآمده دهان ار چاشنی حلاوت ولذت پربرآمده و یاد
شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین و بفکر شکر باریش گلوی اندیشه
شهد آگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی براورده بر روی خریداری
سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان لعذوبت انایش تلخ
تند ستنکه فدای شکم بنده گرسنه چشم اما انتند دندان ترشرویان از شیرینی
کند چون مردم تنگ چشم نظر بحلوای شیرین تر از شهدش نگشاده از پای بند
گرفتاری راه بدر آمدنش چون مگس بانشهد چسپیده دست بهم نداده

عطر بر باد داده در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان
و در هر حلقه اش بهای مشک که شایسته هیبت کم بها بسیار ارزان بسکه زلف
آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار یست تخته دکانش غیرت فرما
ور شک افزای عود قماری دنباله دو آهوی چشمش چون طرهٔ آشفته صد
مشک قافله و از گرمی بازار حلقهٔ زلف مشکینش هر دانهٔ مشک در دل نافه
جانشین آبلهٔ خال هستیش که بخوبی افسانه ایست نافهٔ حلقهٔ زلفش را
بجای مشک دانه در هر حلقهٔ سلسلهٔ زلفش که مشک چین بصد خون جگر
سلسله باو رسانیده هزار سلسلهٔ دل پا بند و گرفتار و یکتار موی طره اش
را اگر با هزاران کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار از دل و جان
خریدار در هر حلقهٔ زلفش جگرهای ختن بسته چون نافه خونین جگر خون آلود
و زخم سینهٔ ریشان از طرهٔ مشکین مشکبارش هر نفس مشک سود دیم سر کویش را
پیراهن پیراهن رایحهٔ پیراهن گل کنعان چین در جیب رد قافله قافله نفحهٔ صحرای ختن
دربسته بار بادی که از سر کوچهٔ آن گل رخسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن چه
دل غنچه خاطران می گشاید از آن زلف عنبر بار مشکین برای خیره طبع دماغ و تعطر مشام

یعنی افسرده خاطران ۱۲

شکرپاره نوشین لبی که بشیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش هوس دل
لذت طلبان چون زنبورخانه هزار جا شگافته خاموشی که از فرط عذوبت او
لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب بدندان تاسف
گزیده کعب غزالش را غزالان شیرین کار پابند و آهو چشمان شکربار را بدام
گیرائی لفتش پیوند مقراضیش از شکرلبان نوشخند بیدلان پیمبند گیرائی
محبت پابند را باعث قطع پیوند مغربی او که دست هوس آسان بدامنش
نرسیده دامن حلاوت را زیب از اندازه زیاده بخشیده **وصف دکان عطار**
تا عطار مشکین نفس دکان عطاری کشاده مثلث مهرماه وار چشم فلک والا نظر
افتاده تا نفحات شمامه آس لبیبر ملک و ملکوت زمین و فلک گستریده از مرکز خاک
تا مثلثات افلاک مانند گلاله مشکین و طره عطرآگین معطر گردیده خال از چشم بد دیده
گرد گوشه چشمش جا گزیده نافه بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده در
مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشکریز و طره عنبربیزش پیچیده حقه دماغش
از حقه عطر مشکبارتر و طبله مشامش از طبله مشک عنبر مثارتر گردیده باد
از آن هر صبح دکان عطاری کشاد که نفسش هر سحر کاروان

زلفش دوزی گردیده مشکلت او عطریات را بهم سرشته و بر آسے

تسخیر کرده دماغ را که گوشه نوشته اند ... افضل علی

تسخیر نسخه گاه کسور مشکلت دماغ گل عارضان نازک مشام مشکلت نوشته

تا صدفش دست بغالیه سائی بر آورده صد چیخ از شرم موی غالیه سائی

نفحات سحر از سر بد بکده‌ها گرفتن به بوئی خریداری نافه ازان طرهٔ طراو

با صد کاروان مشک‌گشا بند زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی فرو نیارد و

شانه گردانی نماید از انفعال عرق بهارش عرق از چهرهٔ بهار و چکیدن با گل

رنگین طبلهٔ آتش گل چهره بخون شسته در خجالت چهره گردیدن از معنی اول مشک بها

لتجاهل گزیده در گرفتن زر و فروختن مشک‌ها خریداران مضایقها و زر دیده

خود را بدانستگی نادان ظاهر کردن ۱۲

عنبر غلام زرخریدهٔ اوست و از کنار دربار خست بدکان کشیدهٔ او چون دریا

نام غلام باشد ۱۲ اسپی باشد یا گاو دریائی که عنبر از و حاصل شود ۱۲

کشتی کشتی عنبر برسم پیشکش بدکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی نخواستن ریش گاو

گردیده از شمامهٔ عطر پرورش مشام تازه مشامان غالیه آماست دماغ معطر دماغان

از غالیه سیاه ۱۲ با لگشته

نحلخه پیرا نافه از رشک عطرش چنان بر خود پیچیده که جگرش در ناف آهو از فرط

خوشبو کننده پیراستهٔ نحلخه ۱۲

غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر نثارش دکان عطاری گشاده از نافه

ناف خونیست که در ناف آهو بسته شود ۱۲

غرور هر سحر صد کاروان مشک هزار قافله عطر بر باد داده

نفحه چین چین طلب حلقهٔ زلفش چین چین خیال سوخته تا چه حاصل که هر چین او را
حاصل چین بسیار کم از شانهٔ بهاست بنام ایزد عطاری که تا دکان عطریات
فروچیده فلک گرد مثلثات خویش گردیده و چون بوی او هیچ ازان
نشنیده از ناف پیچ غیرت بر خود پیچیده از نفحات مشک پاش عطر گسترش
چون نفحات سحر قصد چرخ غالیه ریز و مثلثات فلک لخلخه آمیز اگر در طریق
تعریف عنبرش گامی پای پویه گشاید شهسوار اندیشه از دشواری این راه
صعب گذار بسر در آید در خیال قرص عنبرش مردمک چشم قرص عنبر و در هوای
اندیشهٔ عطرش مغز در دماغ چون پنبه سر شیشهٔ گلاب معطر از گلاب افشانیش
بخت خفته نشاط بیدار و یک قطره عرق بهارش را هزار بهار عرق ریز
سرشار با خرمن خرمن گل خریدار تا بهار عنبرش گلگل شگفته است بهار در
هوالیش از سنبل دماغ آشفته بهار عنبرش عطر بار تر از خلق پاکیزه خویان بهره
رنگین طبلهٔ ش شگفته تر از گل چهرهٔ شگفته رویان شمامهٔ اش تا دست و سینه را کشوده
گوی مزیت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلث او نظر تثلیث در طالع دیده
ازان بناگوش و زیب دولت مصافحه و معانقهٔ گل پیراهنان

دل از سیب زنخ دلفریبان بر کنده تا خوشهٔ انگورش زبان صدق بیان
بدعوی صباحتی جبهی گشاده عقد پروین تمسک غلامی بخط خورشید و گواهی صبح
صادق داده چون بدامش شیرین ادا دلربائی و دلفریبیست هرگز بزیر چشم آشنا
نیست آبی او از لبش آبروست طراوت را از و در یاد دریا آب سبوست مذاق
شیرین لبان زیر بار منت شیرین ثمر اوست لب شیرین دهنان خسته رطب
حلاوت بار نوش پرور او در برابر شگفته روئیش بهار شکسته رنگ از خزا
و از سیب زنگین ذقنش با سیب شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از آنجا که میوه
از میوه رنگ می پذیرد هر شب از پرتو عکس نگین سیب زنخش سیب سپهر
رنگ میگیرد سیب او که بگونه سرخ و زرد در چهره طرازیست گویا گل گلشن حسن
پردازی و عشقبازیست انارش مهرهٔ چینی ست حقه باز و هنگامهٔ فلک
حقه باز مهرهٔ چین بر بام سازیش بر زنخ ماه طلعتان زنخ زن و نارنجش پنجه در
پنجهٔ خورشید افگن چون ترنجش بغرض تجمل حسن پرداخته یوسف در مصر خوبیش
دست از ترنج باز نشناخته آبنه آن رانشیرهٔ جان شیرین در مشت و به پشت گرمی
کشمشش حلاوت قوی پشت آبنه بی ریشه اش ریشهٔ محبت در دلها دوانیده

وصف دکان میوه فروش

وصف دکان میوه فروش بر دکان دلبر میوه فروش نو برنیاز کردن باب بست و استغنای مشتریان مهرورز بانند ثمر بید و بار سرو
یعنی نوبر نیاز از همه گردن تابیده بر دکان میوه فروش رجوع آورده ۱۲ ش فضل علی
نایاب میوه اش چون میوه جان شیرین است و خریداران اوچون شاخ پر میوه بر آستانش فرق فروتنی و قف زمین نخل میوه فاتش نهالیست خورشید بار
و بر رویش میوه ایست ماه خریدار نخلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه پرورش
از راه در میوه رطوبت و غذا و بت برسد ۱۲
بر نو تمنا کردن ام محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بخیال سیب نخدانش بگلشن امید برخوردن محض خیال بگلشن سبز بختی کسی برخوردار گردیده که در گلشن عالم مثال
نیکبختی ۱۲
از تصور شفتالوی لبش ذوق یاب میوه وصال گشته و بکام مدعا رسیده اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشیدم و از ملاحظه شاخچه بندی پایه شناسی نمیترسیدم میگفتم که قدش سرویست که ببر می آید و کسی بر وی زبان طعن بی بری نمیکشاید و اجناس حسن بر دربار بست عالمی از بن دندانش خریدار که کشش که طعم منخوش را بهر کوچه کوچه داده جوان فرقت گزک خوش آمده بهر مست محبت با جهان جهان
نیاز چشم بر رویش گشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال رخ دلبران نموده
و از کثرت لطافت عکس دم چشم در او آشکار هر که نظر بر سیب او افگنده
صفائی ۱۲

بدکانش گذشتی چشم از شیرین بر دانشهد ریز شهد شیرین کارش گشتی

بی هلال کیلهٔ اش غرهٔ ماه عیش سلخست و جدا از ابنهٔ شیرین کارش کام جان تلخ

بغیر از خورشید نارنجش روز عیش تیره تر از شام غریبان ظلمت اندود تر از

صبح حسرت نصیبان آفروختن ترنج بمقابله گوی طلائی ست افشار پرویز

عینی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل هزار گنج باد آورد تلافی صد

یک آن نکرده بل برابر هزار یک پایلش نگردیده شیرین گویان بادمشرب را

ورد در عذوبت ابنهٔ شیرین کارش قصهٔ شیرین از دل فراموش و آز

فوارهٔ زبان شکربارشان آب نیشکر در جوش در سر حلاوت آشنائی حلوای گهلشر

چندین ماهی ام افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون قم ماهی سر تا قدم

ردیده انارش که بدخشان بدخشان لعل بدارد در دل نهفته گاه افشای گوهر

بیک هان خنده حرف سبک مایگی سیلان گران سرمایگی خود پوست کنده گفته

سیب سیب و گل غنار ابنظر درآمده از فرط خجالت و وفور انفعال از رنگی

برنگی برآمده **وصف دکان تنباکوفروش هنگام ورود بر**

دکان تنباکو فروش سر سرکشی از سر باید نهاد و تنباکو دم دستم یاد دود

و بمذاق چاشنی جویان را بچاشنی آب حیات رسانیده شیره اش همشیرهٔ جان
شیرین دوست دانه اش چون حب نبات حلاوت آگین شمایلش دماغ و فکر
به رگ و ریشه هر کس خلیده و آتشهٔ نهال اندیشه اش شیرین از ریشه اش
گردیده در جائیکه عذوبت او بمذاق چاشنی حلاوت یار ست شهید تحسب وصال
شیرین ادایان چون هر فراق بکام بیدلان ناگوار شفتالوی پیوند لبش
پیوندست و جان شیرین بدام محبتش پابند شفتالوی کاردی آرد لبش را که
بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم آرد گشته و کارد با استخوانش رسیده
دوستان موافق عمرها مانند بادام دو مغز دریک پوست بسر برده بیک ایما نظر
غلط انداز چشم بادامش بچشمک زنی رقابت در صدد پوست بکدگر افتادن از هم
جدا گردیدن یاران یکروی که سالها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن خنده
بر روی هم خندیده بیک شکر خنده و سوسه فرمائی دهن بسته اش باهم لب در
کار یکرو کردن روی درهم کشیدن از شور بسته اش زخم سینه ریشان نمک سود و از حلاوت
شکر قندش کام جانها شکر آمود شفتالوی او با تمنی آرزو فرهاد هوسان نگر ست که
در آرزو ریش دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب و لبریز اگر فرهاد نظر از غیر شیرین بود شده

برهی نشینیش و بهرست چگونه فغفور بر چشم سودا دو زند و نظر خریداری
گشاید که هزار یک بها حقه چینی او را حاصل چین و فانمی نماید هر سیمیکه از رگ کار
می آید عنبر بیست دود تنباکوی او را اگر سر از شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی
تمام مشتری ریحانیش را که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان خوشنماست
از گلشن شگفته روئی و گشاده جبینی هزاران دسته ریحان و نمایست نکهت
سیاهی را بمشک و عنبر سرشته و صفش بخط ریحان بر غنچه ورق گل نوشته
قلم بوقت تحریر مدحش نشا باده ریحانی رسانیده و اندیشه گاه تعریفش از
زمین سخن صد دسته ریحان دمانیده دودش چون به پشت گرمی آتش
گرم بازار گردید بکلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده تنباکوی
تلخ بمذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی خوی شکرلبان
بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین تر از جانست و در محفل نشاط
بی حضور موفور السرور ش مذکور قهوه از سنگینی بر دلها گران با شیرین کار
از گرمجوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور آرا و بغیر از تشریف
قدوم مسرت لزوم ش حرف جا بیجاست و دودش در کوچه نفس

۱۲ رسیده باشد ذکر قهوه ناگوار خاطر می افتد و کسی نمیخواهد که قهوه بکشد حالانکه قهوه سنگین بسیار خوب باشد ۱۲ گرمجوشی و گرم اختلاطی باعتبار سوختن

زبان نیاز باید کشاد تا از لعل رنگین او که حقه ایست از مرجان آن خال مهر
عنبرین بر آن صدای مرحبا بگوش آید و نخوتی آتشین او که خرمن صبر بی برگان سوخته
و دود از آن بر آورده نظر بر آن دوخته بر سر التفات آمده بیارد مساز یعنی حقه
تنباکو همراه و همعلم ندیم و محرم فرماید اگر با بینوایان بر سر رحمت آن بود براه مهربانی میدهد
کلاه ناز بر سر رعنائی و غرق زیبائی کج نمیگذاشت جانها از لبش چون نی با ناله دمساز
و مانند تنباکو بقند آمیخته سرگرم سوز و گداز تا نی با لعل شکربارش دمسازی
گزیده از خاصیت شیرین کاریش رشک افزای نیشکر گردیده حقه گلکار
کلاه ناز بسر کج نهاده آتش و کش لیلی رعنا و دود پریشان روزگارش وا بسر افتاده
با عتبار حلم مع چنبر ۱۲ شعر مناسد ۱۲
مجنون ولیده موسر در هوا حقه آتش از دل نور بار روشن نظران صفا تابش
از عمر دراز یا عیش گذران خود شمار تر از آن دست التفات بر سر حقه سیمگون چرخ نکشیده
صفت عمر دراز ۱۲ از آن سبب ۱۲ کنایه از مهتاب ۱۲
که در پیش حقه سیمین سیم تن تنی را و سفید نگردیده خورشید پیوسته از غم جگر میخورد
رونق نیافته ۱۲
تا مشابهت پابند زرین او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خویش می پیچید
رشته ابریشم و طلا که مع نیچه بان بندند ۱۲ شرح فضل علی
تا بمو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را برنگ حقه بوته دار طلا کاریش طراز د
بر حقه بمو قلم نقاشی کنند ۱۲
حقه سیمین او را از حلم بر فرق زرین افسرست از آن پیوسته چون جداران خیال
استاد شارح فضل علی بهمین نوشته ۱۲

در گلزار یقین دلها بپا باشد شعر بیدل زین سخن آگاه باشد که از دلها بدلها راه باشد

بعد سوختن نیز در فکر ناسوریان دل ریش ست ازین جهت مرهم کافوری خاکسترش

در علاج ناسور شان نفع بخش از بیش ست تا با برگ نشاط در بزم عیش پریشان

رو نهاده از کشش فراوان جوشش بی پایان لها در کشاکش افتاده هر گاه

هنگامه آرای زینت گردیده از ناف پیچ رشک زلف سنبل چون سنبل زلف

بر خود پیچیده سرمایه گرمی مجلس نشاط است و پیرایه آرایش بزم انبساط اخگرها

بر سر چلم جا گرم کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره از تاب غم برافروخته

باهم گرم الفت چون در دائره مجلس سرور بقانون عیش سازی پرداخته گاهی

بی تکلفانه بانی همساز گردیده و وقتی از بیساختگی باعود در ساخته در معرکه

سحر سازی حقه بازست و بزم نشاط پردازی نی نواز چون طرح شیرین ادائی

میریزد در انجمن طرب با قند شیرین می آمیزد هر گاه ظریفانه چنگ تمبا کو

می فشارد با برات سرور در دائره گنجفه بازان نشاط پا می گذارد از هم رنگی

بهم پیالگی قهوه سر فرو می آرد و به نوای گلوسوز میگوید که هم رنگ ضرر ندارد

بتان طناز نیرنگ ساز که بر سر دکانش با تمبا کو کشتی در کارند

هم باشند و رسمست که هنگام قهوه کشی قلیان هم کشند و بآواز گلوسوز میگوید که هم رنگ ضرر ندارد و این معنی بر تقدیریست که سر فرو می آرد باشند و اگر سر فرو می آرد

ساحران افسون طراز شعبده پردازند که از غنچهٔ گل شاخ سنبل بر می آرند

سر در هوایان این بزم دلکش که براه هوای ساقی کوثر میپویند بهر نفس که می کشند

از شش دل اخلاص منزل دم اسد میگویند **وصف دکان تنبولی**

بر دکان تنبولی جهانی خیال جانسپاری می اندیشد برگ عجز کاری در سر دارد

و او از شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از آن بر نمیگیرد

شمارش نمی آرد سبز بختان را رشتهٔ الفتش چون بیره در گردن گل عارضان

بر بوی یک غنچه گویا بیره اش بصد رنگ نیاز طرح کردن تا هلال لبش از گونهٔ تنبول

شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده تا گوهر دندانش از گونهٔ تنبول

همرنگ مرجان شده مرجان جان از سکنجهٔ غم بیرون نبرده تا بر نگین لبهای

ماهرویان بیره بر دست هیچ لبی مهر هلال بیرنگ نگذاشته تا دکان لعل داری و

نازفروشی کشاده حاضران بزم نشاط را پای رخصت نداده زبان از فیض مع رنگینی پاس

برنگ گلبرگ نگین دهان همین صفت بیره عطر بارش چون غنچهٔ گل عطر آگین پان نیستر

عجب طوطیست سینه باز شکار و طرفه زمردیست از آب یاقوت سرشار سوزنش گوهر کنار

بیره اش در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبز بختی سرخرو گردیده چونه اشک در سفیدی

طلسمی شست نمود گشاد و بر سر گنج نشاط بسته هر که این طلسم را گشاده از بند غم
بی برگی وارسته از رشک کهته اش ختن ختن خون جگر داده مشک افتاده
و غیرتش کاروان کاروان آتش در دل غزال مشکین کلان نهاده پالیش سبز لیست
نه گلگون که سبزان تتق گلگون از حسرت او تمام دل خون مضمون خط سبز
پالیش جز سبزبختان دیگری نفهمیده و معنی رنگین مصرعهٔ پیچیده بیره اش
غیر از فیروزه طالعان کسی نرسیده بیره اش عیش گزینان را حریف لب و
دندانست و برگ برگش گزک باده پرستان پالیش سبزه ایست آب زمرد
پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزان هند بر تافته سبزیست که در کشور
روز بازار اودست و با لبهای سبزان هند صحبتش رنگین داشتن کار او چون برگ
عیشش در بزم دلبران بساط گسترست گویی دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ
لعل و گوهر بیت پان مشک و پان سخن پرور است سهیل عقیق لب دلبران است

وصف دکان سبزی فروش

سبز دکان سبزی فروشی سبزبخت
در خریداری دوران رونق یکیک برگ سبزش بهار سبز بازاری آن دکان
نشاط آگین و لبهای نمکینشان بصد دهان خنده میخندد و

نازش گردد کان برنگ برگ پان میگردانند آن از رنگ نگار رنگ او چندان انتظار
بیره اش کشیده که خون از چشمه چشم در راهش چون پیکان از دهن او گردیده
سرشت بخت سفید از چونه اش سرشته اند و سرنوشت سبز بختان بخط سبز برگ
پانش نوشته خرده نوفلش در صیدگاه عشرت از سینه باز خوش شماتر و برگ پانش
هنگام صحبت رنگین با لبهای سبز خطان از طوطی خط شکر خاتر تلخیش چون تلخی
باده در ذائقه دل شیرین از تندی او مانند تندی نوشین لبان کام جان
حلاوت آگین بیره پانش از بزم ناتمیان نفور است و عشرتیان را پیرایه مجلس سرور
بیره او که رشته اش از رشته جانست اگر بهزار جان بدست آید بسیار ارزان
برگ پانش ریحان سبز رنگست صد دسته گلشن در بغل و نشتر زنگست از چونه
ریشه اش صندل چونه اش سفید بختیست موزون بیره اش پیچیده مصرع
رنگین مضمون و صفت رنگینی او بخط یاقوت نوشتن سزاست و مدح سر سبزیش
بخط ریحان نگاشتن خوشنما کسیکه بروی پانش یک نظر دیده پرده چشمش
برنگ برگ پان خضر رنگ گردیده زبان آوری که لب به تعریفش
میکشاید بغیر از مصرعه پیچیده برزبانش نمی آید بیره پانش

ور عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گلشن دل از هوای نوخطان پرداخته
طوطی مقالی که بتعریف سر سبزیش پیچیده زبان اوو دهان برنگ بال
طوطی سبز گردیده تا سبزه اش کمر دلفریبی چست بسته رونق بازار سبز خطان
شکسته قلمگاه وصفش از خم دوات باده ریحانی بدماغ رسانیده اگر سیه مست
گردد رواست واز فرط سیاه مستی اگر از پا درآید واز دست رود بجاست
هنگام تحریر مدحش اگر قلم برنگ نرگس سبز گردد میشاید و وقت تقریر تعریفش
اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود دور نمینماید فلک فیروزه فام
صد فلک خون در جگر افگنده غیرت او و کوه زمرد کمر شکسته هزار کوه با
حسرت او زبان آوری که بتسوید تعریف سبزه رنگیش پرداخته چهره چرخ
مینائی بر کاغذ کشیده آب زمرد در سیاهی انداخته تا سبزه اش منقش سر سبز
بسته سبزان بهار را دل از الم شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده اند سبزان
هند دکان خودفروشی برچیده عندلیب نوایان چون بگلگشت گلشن
اندیشه پردازند بغیر از فیض شناسنجی سبزه بهزار تلاش نتوانند که سخن را
سبز سازند حوران سبزپوش بهشت را هوای سودائیش در سر است

مرهم زنگاری بر زخم سینه ریشان غمگین می بندد سبزه اش را همسلک زمرد
گفتن سزاست که چشم افعی غم را کور میسازد و بهر رنگ مینائیش خواندن آب
که بزم نشاط را می طرازد و در مدحش قبضه تیغ زبان از پیچتاب بهر اندیشه
در مینا کاریست گوهر سخن از پرتو عکسش زمرد شعاری و صفحش بخط ریحان
بر ورق گلستان نوشتن لائق ست که در بهر سبزی از ریحان خط گلرخان
فائق زنگاریست که زنگ از دل آزرده میرباید و قفل زنگار بسته چیب افتاده
قلب غمگین میکشاید اگر رضوان تمهید کرست بهشت رونمای سبزه آورده که
آرزو لبش بآن بیش از بیش ست ازان دل بد میکند و هیچ در خاطر نیارد که
برگ سبزی تحفه درویش ست اگر یک برگ سبزه اش بهزار بهارستان ستانند
مراد از ان بهشت ۱۲ مراد از ان رضوان ۱۲
کمال زیان فروشنده و نهایت سود خریدار انست و اگر یک برگ شاخش
بکوه کوه زمرد بگیرند بر بائع سخت دشوار و بر مشتریان بسیار آسان سبزه اش
را سبز بختان خریدار و فیروزه طالعان بجان هوادار هر برگی از سبزی لبش
بدان رنگست که از پرتو عکسش مرغابی با طوطی همرنگ شد سبزه توده توده پهلوی
هم افتاده که هزار قفس طوطی بر دکان آن شیوه کار بال کشاده میتپد لیکه
معنی بال ۱۲

وگلشن گلشن گل انتفاع چیدم و دامن امن گوهر تمتع برداشتم و بهر هفت شاهد دلفریب
سخن پرداختم و آوازهٔ زیباییش بهفت کشور و شش جهت انداختم خواستم از
دریوزه در فیض لطف الهی پنج گنج فراهم آورده و بآبیاری فضل نامتناهی پنجاب
دانش را معمور کرده گلشن و کان اندیشه ام فتح الباب تابنده یافت و چار بازارگانم زیب
بی اندازه شد برگ سخنم بسبزی تازگی گرفته و گلشن سبز بختم بلند آوازگی حیثیت
هنرمندیم باطراف گیتی رفت و شش بعد عالم را فرا گرفت عمری در خلوت دل و
دیده باهم نشستیم و باتفاق یکدیگر از خامهٔ شنگرف کار اعجوبه نگار اندیشه بدلخواه
و وفق مدعا نقوش و مصاف این مدعا عشرهٔ کامله بر صحیفهٔ قدر و جلال بستیم و حال
گل افشان قلم گلزار رقم چون گلشن مدرس را آرایش داده عقول عشره بساکن سخن
ده زبان بآن تحسین و تحسین و آفرین کشاده و باغ زکام فرسوده نشاط عنبر آگین
و معطر گردیده نهال پژمرده و خشک گشتهٔ انبساطم سرسبز و بار آور و شجر هنرمندیم
بتشریف قبول سرمدی رسیده و فرق اعتبار به لباس تفاخر از گریبان
چرخ اطلس کشیده از سبز بختی و فیروزه طالعی سرخ روی و جا دیدگردیدم و رخت
از کنج خمول بدکان و شناسی کشیدم از انجاکه از دولت و از افزون و سعادت گونا گون

و بکمال انتظار گوش بر آواز و چشم در راه پیک نوید خریداری رسان نسیمم
پاک بینی که بیک نظر بر سبزه اش دیده حباب چشمش رشک افزای بحر اخضر
گردیده زبان در وصفش سخن گستر ست و از فیض ثنا و یمن توصیفش ماهی
بحر اخضر سخنور چون قلم بر شسته و صفتش بر رگ و صفحه لاجوردی نگاشته
خاتمه رهین منت دوستداری بخت کارساز و طالع شگرف کار
خویشم که همین مدح طرازی و ثنا پردازی این شهر لطافت بهر متاع کاسد سخنم
را چون جنس بالادست روز بازار فراوان رونق بی پایان بدست داد
و در بسته بهروزی شکل اختری بکلید فتح الباب رحم بکشاد از فیض ثنا سنجی او
کاروان کاروان خت گران قیمت لفظ ساده و معنی پرکار بی اندازه در
نظرم بازار جلوه گر ساخت و نهانخانه الم کاشانه دلم را از اجناس تحفه بیرواجی
بسته و رخوت گرد کساد تو بر تو بر رخ نشسته پرداخت تا به پشت گرمی بخت بلند
و طالع ارجمند راه معصیت کده تعریفش یافتم و باقبال نیروی قوی پنجگی سعادت
دست و بازو بر تافتم توصیف دکانهایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت
سرشتست و غیرت فرمای و حیرت افزای هشت بهشت بکلک عنان سلک نگاشتم

به عون صانع رنگین و بکار فضل خلاق زمین و زمان نسخه

مینا بازار

در مطبع علمی [illegible] به زیور طبع مزین و مقبول جهان گشت

خیال ستایش و الایش و رسر داشتم بهر دیجت خجسته اثر و طالع فرخنده فرمای
طلسم مضمون به گنج هنر بستن سر بره برداشتم و دریا دریا محامد بلند مناقب ارجمندش
سبکروحانه بالماس تفکر سفتم و گرانجانی را که از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود دعا گفتم

خاتمه

صانعی که مینا بازار فلک مینائی را بدکاکین بروج پرداخته و از جلوه فروشی
هفت خاتون نانه بازارش ساخته برای انتفاع مشتریان جنس سخن و
سوداگران متاع علم و فن ملک التجار چارسوی علوی همت
منشی نولکشور صاحب المکنة والقدرة را بران آورد که مینا بازار
را بماه دسمبر [illegible]ع مطابق ماه شوال [illegible]
از سنگهای طبع آئین بستند و بهر خریداران
بسنگ نرخ جواهر ثمین بستند
بمنه و کماله کرمه

کدورت رفته اش مانند پرتو مهتاب پیرایهٔ نور نظر و هر کوچه اش از گذار

دوروییهٔ ماه طلعتان شبیه شق القمر پاکه نظری که بچشم دل تقدس منزل

یک نظر و خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایهٔ

چشمی آب و رنگ برگرفته که بهنگام عرض بهشت از مینت بزم چشمش

ست فیدنانه از خانه بهارکاشانه دیده یک قطره بیرون نتراشیده از

شنیدن این خبر رنگین بپرده گوش عالمی گلستان گلستان گل می‌آن

و استماع این نوید بهشت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر چمن

و گلگشت گلشن این بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس فرش بچشم خیال

و دیدن کمال بی ادبیست و منشاش در عالم مثال بدیههٔ تصور مشاهده

کردن نهایت بی ادبیست و صفای این مکان مقدس از قدسی نفسان ارباب

حیرت ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن در صحیفهٔ مدح تقدسش

بی مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشهٔ پاک سرشتان

ورق گردانیدن اگر بهشت نسبت سرشتش نسبت دهم روی از ترقی

به تنزل آورده باشم و اگر نگارخانهٔ بهار کاشانه چینش

بسم الله الرحمن الرحیم

عصمتیان پرده پوش حیا پرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را قدوه
باد که وقت گرمی بازار نشاط است و بسیط انبساط یعنی زمانه بازار
ملائک نظر فریب دلنشین تمام زیب بیب یافته که از کمال دلبستگی جز صحبت
حسن صفا پرور دیگری از وی بیرون نشافته تا بر غم چشم ظاهربین دیده بصیرت
بگشایند و پنهان از نظر گل عزم سیر این نو آیین چمن رشک گلزار فرخار
بر ... که آینه سبحان الله بازاری که مسبحان ملا اعلی
چون ... وی گیرند در حسن و خوبی او که چشم مرسا در چشم پوشند می نگرند صحن فضا انگیز

نقش و نگارش طاوس نگار بی‌مثال و نورسی نامه همین تقریر صفت
زرکاری مرغ زرین پر و بال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت
دولت حضور از ته دل در هر کوچه اش بساط سود بت انداخته و با هر دکانش
شطرنج محبت غائبانه باخته هر دکاندار بساط غریب از بس فرش نظر فریب
نگین بهای خود فروشی در دکان به تنگی خندد که در برابرش نگار خانه
ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون نگار رنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط
دکانداری خودآرائی و خویشتن ستائی فرو چیده نزدیک با دره سنجان عجوبه گزین
سراپا شعور سهمش در جهان خیال از تحیر خیره محال اندیش بسیار از بسیار
و درجا گزینانش که تکلیف بهای شهر ارمنست قدم بر چشم نرگس منتظر نه محتاج
اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دارند اگر زر کیسه اش نصیب دکان یار وفاداری
کالای هوس خون جگر افتاده دل اش خیال سودای این بازار بدل آورده گرانی کی
در خور شایستگی و قابلیت پیدا و دریا کف از سود البلای روشنو تجارت بی غم خریدار
بسر دویدی سودای متاع روی دست این بازار آراسته هر چه دل خواسته که
جز نظیر همه دارد از معدن تهیدست خالی کیسه محیط تنگ سرمایه
بی‌نیاز استغنا مستلزم صفت ثانی ۱۲ از عدم کفایت سرمایه بسودای اینجا ۱۲

مشابهت کنم حقیقت را بمجاز تقابل کرده باشم حور بهشتی در جدائیش

بعذاب دوزخ گرفتارست و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوش خبر

بشارت رسان صبای مشکبار اگرچه بصلای حور دور از مقصود درین

گلزار جاوید بهار غیرت روضهٔ رضوان ادب رخصت سیر ماید و پای تماشا

اجازت نیسید اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن پای‌بوس مشکو

از نازدنعیم و درد دلِ تو در منزل را میسوزد و داغ دوزخ تا ب سینه پیهم

می نهد آفتاب تا از ابر پرده بیرون نیست تا پای بدامن ادب کشیده در راه آرزو

نشتافت هرچند از شفقش خون در جگر افتاد بجرم گشاده دلی در کوچه گردی

بکوچه اش بگذرد و کوچه نیافت تا ماه آئینه آسا چشم از مردم دیده نپرداخت بگناه

خیره چشمی هرچند از غم کاست خود را شرف اندوز ملازمت خورشید رخانش

نتوانست ساخت به تشریف قبول عنایت آلهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر

کشیده و بدامن کبریای سر ترشده عصمت مقیمانش بجز دست دعا هم لباس

اجابت نرسیده هر دکانش از صفو تکده صبح کدورت رفته تر و گل عارض

ساکنانش بهر سحر به نشاط از گل آفتاب شکفته تر زاغ خامه از فیض تحریر مدح

و توصیف عرض و عرض دستگاه نکته سرایان عذر تقصیر خواه دست که
قرة العین صدف بامید بار درین بازار ابر و گرد و گرده منقد صفا در گرسنه
و از غم گره گشته و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری نورد و از دود غواص
نشسته غم نیست که جگر گوشه کان را دل از الم خون گردیده و تمنا قبول
جوهریانش انتظار رخنه گر سد راه خود کشیده پاک گوهری که آب گوهر دست از
آلایش شسته و پا بدامن نقد سخن پیچیده و سر بگریبان تنزه کشیده و دست اندیشه
بدامن ثنایش زده و طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده و ستایش مرزا دو
پایش مسجاد و قدسی نژادی که به شفتاد آب کوثر وضو ساخته و بآئین تقدیس
پرداخته بزبان صدق بیان دعایش گفته زبانش کام باد و صف
دکان جوهر دکان جوهری کجلاه که درة التاج سربلندی قرة العین
عزیزی و جگر گوشه ارجمندیست مملو بدریا دریا قرة العین صدف و
مالامال بمعدن معدن جگر گوشه کانست و مشحون بکوه کوه لعل آبدار
درخشان و پر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان تا آن یاقوت لب گوهر
دندان مرجان پنجه صدف دهان دکان باقسام لعل آبدار آراسته

تنگ دل نیابد پاک گوهری پاکباز سیر چشم که دست همت بر ذخیره

کان و بسی افگنده دریا افشانده و پا بر زیر بار گران سلسلهٔ علق دنیوی نما

باید که بتقدیر سر بیع فرو د آوردن و کانیانش دست ادب سنجر پدری گشا

شریک تیر تنگ این وسعت آباد تصدیق عالم تنگ تصور از فرخی جلوه گر

نیست بدین تقدس اساسی ساخته و پرداخته بشری گویا فرشتگانش بلباس

بشری آمده ساخته اند و ملائک بصورت آدم متمثل گشته تتمیمش پرداخته

غنچه طبعان در لباس پنهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهار سامان

کاکل شگفتن و نسیم غماز درین نگین گلشن سراپا نگار د غنچه گردیدن از نهفتن

درین عصمت آباد تتق گزینان سراپردهٔ شرم و پرده نشینان سرادق آزرم

ستار سم احتجاب گزیده اند بفتوای مفتی حیا و شهود ستور سیاست آئینه را نگاه خیره چشمی

بر وا کشیده اند اگر باد صبا گستاخانه از گل غنچه بدامن گلچینانش در آویزد

خوی ادب فرما و نگاه دست بشمشیر شان خون آن نازنینها بدین جرم بر خاک

ذلت ریزد بنایان تقدس شان دست صنعت گشاده اند در دکانهای در و دیوار

بعینه قرینه دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش طول مقال معنی سرایان کوتاه

سنگدلی سیل اشک یاقوت رنگ کشاده تا دکانش بجواهر رنگارنگ بوقلمون

نقش رنگینی بسته گمر کوه بدخشان از کوه کوه بار غم شکسته وگاه عرض تجمل حسن

وحسن تجمل جوهرین دکان عنابی باز کرده پس از نمودن گوهر آبدار بخنده دندان نما

صفائی گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران شیوه ناز آغاز کرده آنقدر از

زر سرمایه دارست که در دکان زر وارثش در دست زر زعفرانی آفتاب بکدام شمار

درمیان سیم تن ساعد سیم اندام او که هر یک از سیم ساده سرمایه دار توانگر

هنگام با پیش آوردن و باز گردانیدن نقد دل بیجوهست گرفته جنگ زرگری گوهر

او در حلقهٔ سفتهٔ گوشوارش در آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هوا دیدارش

گرد بر آمده عکس آب و تاب گوهر شب چراغش در خانهٔ چشم چراغ افروز و جنب فروغ

و نور پاشی او آفتاب عالمتاب به فروغ تر از چراغ روز از گوهر صفا پرور سرش

دریا دریا موج طراوت در جوش و صفائی گوهرش را که در صدف پرده نهان مانده

پرده پوش از غیرت شعشعه گوهر صبح نور از جبین او به نیمه آفتاب گریبان دریدن

و از شرم تابناکیش خورشید روشن ضمیر و ماه منیر گرم رخ نقاب سحاب کشیدن

نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلطان و در خوش آب رخشان در

حاصل بدخشان از مشتریان سنبل ایجاد و طرق اختصار رونمای هر گوهر خواسته
نی نی چه میگویم گوهر فرزندانش را لولو میخوانند بسبب لالا نام و لعل لبش را یاقوت
یاقوت نام غلام صدف تا دهانش ندیده خیال در بر چشمش از حسرت لبریز
آب مروارید گردیده پنجه نگارینش مرجان را کجا هم پنجه خود میتوان دید مرا
دست و یازدن تاب هم پنجگی او ندارد کی لب دستوری است
بر حاصل بدخشان میکشاید که کوه کوه زمرد تصرف صرف نثارش
وفا نمینماید چون یاقوت گوهر در کنار الیعقوب گوهر افشانی چو آخته
نرخ گوهر جان را که بها ندارد از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان تر
ساخته هر چند قوس قزح مروارید آفتاب صنعت نگار آسمانی
بر طاق بلند نهاده سلک برابر رنگینی طاق ابروی کان زیب
از طاق دل آسمان افتاده در برابر سلک گوهرش عقد پروین تشبیه
و پیش یاقوت زردش یاقوت زرد آفتاب روز بازاری فلک از شرم
بساط گوهرش سحر بساط گوهر چیده و آفتاب از انفعال یاقوت زردش
شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر آیین کانش افتاده کوه سیلان با زبرجد

وازو فور نشاط حباب آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه حبابش

حباب بحر اخضر و نظر از موج رشته عقد زمردش سبز تر ز مردش باز م[illegible]

بصد جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه بختان بهزار آرزو خواستگار رشک

رنگ یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آبش چشم گل بگوهر اشک شبنم آمیخته

در برابر لعل آتشین او تابش برق شراره ایست امرده و در پهلوی

گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره ایست لیک افسرده در فکر مدح یاقوت بیدادش

میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پای سبک اندیشه لنگ در

طریق ستایش لعل پیکانیش و یاقوت گرگانیش کعب گرگ پیکان

زخم دریا پیمای پیکان تیزگام اوهام و در سپارش این راه دشوار گذار قاصدان

تندرو انظار اولی الابصار از تیرباران طعنه سخت کمانان طعنه زن پا بدامن

پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام تا خیال تحریر

مدح عقد گوهرش دست از فیضان فیض بر رشته کلک عدن سلک با سلک

گوهر پروین برابر غیرت زمردش زمرد خطان را صد [illegible] الماس در جگر نهاده اند

غم یاقوتش یاقوت امان را یک بدخشان لعل اشک خونین از چراغ چشم

چارسوجه طوفان ضبا لطه خوردست حیرانی وگل وقت ادعای بیمعنی
آب ورنگ یاقوت نوربار خورشید نثارش دهرگان رخ زردی سرخ رفقای
سبلی پشیمانی گوهر پیرایش از چهره نور مصفا نقاب حجاب گشاده گاه چشم گشادن
بران مردم دیده بعینه چون مردم آبی درآب گوهر آشنا خانه چشم از بیم تو
آب وتابش گنجینه نور را غیرت فزا ورشک افزای تجلی کده طور دیده تابینا
مادرزاد همه گام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامه ماه برهم زن [illegible] از
مژگان پنجه در پنجه خورشید افکن تا رخسار نورپاش لعل شجر آتش دیده از
فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب برپریده آب وتاب هر کمنه اش آب و خطابان
وازشرم یاقوت نگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده گرچه
خرد گوهر صفا پرورش را گوهر چشم دریادل بیدلان شبه یکند نقش بی آب
نکاشته باشد و بحر سی را شرابها نگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر
غلطان و یاقوت رخسانش منظر در آورده جوهری عقل لباط گوهر سخن
برسیده دکان گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی نگین از خجالت تخته بند گرچه گوهر سخن
تا به شب چرخ مینائی با فیروزه حبابش مهره اختر چرخ از کمال انبساط بحرخ در آمد

جنس خوش قماش جو بیش چون حریر شعله و کتان پرتو مهتاب پا پلاسان ست
عیب نیست اگر خیال دوربینش دربست که متاع دکان دلفریب او دور روی
هنرست لیلی پیچ پیگیم زر دلداری و دلبری خاصیت اوست و کی بی صحبت
آئینه بیدلان جامه گلبد و زر داغ سبز در دست بهار فطرتی که وصف
رنگین ادائیش شنیده پرده گوشش از فرط رنگینی همرنگ پندکارین بازی گردید
بر نازکی خویش پریشان چون خار اخشن و ابریست پریشان اندیشش
غاشیت و پشت بر حریر سینه گلبدن طعنه زن رنگ حنا متاع روی دست
دکان دلستانی اوست و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشسته متاع پنهانی او
در دکان حسن نمک ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده رو شکسته
شیرین باوفا لعل نوخطان متاعیست گر دکساد بر رو نشسته آوازه جنس خوش قماش
بیچرخ اطلس سیده پری از عیب بیرون چون چرخ دوراز قصور در دکانش فرش
گردید و فلک در حسرت دکانش از کمال ادب لباس پنهانی از سپهر در نیلگون
اسباب بساط اینها از گستردن مهر از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال اتا خیال
وصال چون وصال خیالش سرگرم سودای تمنا بر خوردن اگر اطلس سرخ لاله

شرطی استغنای چنین نتیجه برآید که اطلس سرخ لاله لایق پا انداز دکان آن گل رخسار نیست

برخاک افتاده در غم یاقوت جگریش معدن جا خون بجگر خواری و در سلسله
سودای گوهرش محیط از موج پا به زنجیر گرفتاری در آیینه گوهرش از فرط صفا
صورت جان و نما و گوهر در نحواهش را در رشته جان کشیدن سزا تا گوهر آبدار
شاهوارش شاهوار از نگین بر تخت زریش نشسته بجرم خنده دندان نمای
بیجا پشت دست او بدندان پرویش شکسته چون لعل قطبیش صدف فلک
شعشعه فروغ فشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسان چشم صرعی از مشاهده نور
بیحرکت و حیران مانده از صیقل کاری جلا آیینه گوهرش چنان زدوده گردیده
که دیدهٔ اعمی فطرتی بی منت نگاه چهرهٔ راز نهان دیده **وصف**
دکان بزاز دکان بزاز سراپا ز اطلس بستی رنگین ادائی آراسته و جنس
خوش قماشش حسن پیراسته با جنس خوش قماشش حسن کاروان سالار دلربائیست و
سرقافله رنگین ادایان دارائی ملک حسن مثل مسلم است و مثل جنسش در روی کسبلیان
خوبی او در دکان نیابی از انکم بسیار کم تا در کشور روزبازار زیبا نقش انفعال
بیرواجی رنگ خورشید شکسته هر شام چون حجالت دکان بار اده سفر بار بسته
اگر پشت گرمی تار زر وا ز مواجهه تا بر چسپانک ازالنست که بیت در روی کار

سودای متاع قیمتی و صالتش نار مشتری چون مشتری چرخ از روی مهر یافت
زبد چینی او در کوش پرند رنگین تو به تو گل در برابر لولهٔ حیثش آو پیچ غنچه از
نظر افتاده چشم بلبل بر قطعهٔ قماشش بخوبی طاق و بست و بخوش قماشی شهره
آفاق چون آن گل در چمن پرچینی خود را هم چشمی پر نرمش بر آورده
نرگس شوخ چشم خیره نگاه بالا از خیرگی به داغ رشک اطلس چشمک زنی
سر کرده اگر ماه دارائی زرد مهتاب بهسری دارائیش خواهد بر آورد خورشید
چه کرده که او خواهد کرد در پیش تافته بوته دارش تافته بوته دار صبح از صد جا
بست و جنب اطلس خشرش اطلس سرخ شفق را بهائی نی در دکانش
اطلس انجم اغدار فلک چون متاع کس مخر از نظر افتاده چشم و از چشم افکنده
نظر آفتاب که دارائی فلک چهارم با اوست تمام روز دارائی زرد
تو شعاع پیش کالش دست بدست میگرداند و از سفیدریش چون صبح بس
بسیار یابکس مخر بهیچ نمیستاند نساج قضا در کارگاه زیبائی جنس
نفس خوش قماش تر نیافته و خریدار قدر در بازار رعنا دکانی از دکان
بیش گرم بازارتر نیافته ارغوان تنگ تنگ لباس شرمنده اوست و گل رنگین جامه

واغدار نبودی در نظر چمن پیرای خرد در خور پا انداز دکان آن گل رخسار
نمودی وصف خط خوشش بر صفحه حریر بقلم ثبت نمودن از ساده دلی مهتاب بگز پیمودن
گلشنی چون قلم نرگس بر رشته توصیف پنهان آمدنش حریر گلبرگ نگاشته
جنس حسن یوسفی در بار اوست و چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون شکر مایه داران
نقد خرد دست بر کیسه شکیب بر افشانند بر تخته او که از مشکباری زلف عود
قماریست گل شبنم خوانند سوداگران شهر حسن از خیال سودای خوش داریش
در سر شته سودائیان بازار عشق را از نایافت متاع کس میاید فاوضعش تحکمان ارزان
وصالش سر کاله پرکاله جگر متاع گران ارزش نازا و که خوش فراوانست ارزانیست
بنقد جان بسیار ارزان متاع جنس بالاوست خورشید از دسته بازار زیبائیش
روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری الی هر چمن افغش لهمد
قافله مشک چین بار است و متاع بهر جان ارزان وصالش را با آنکه کسی نیافته
عالی خریدار شپیت و روی کار جنس دکانش چون بهر مان پرتو آفتاب یکسانست
در دکان نازش متاع خود فروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان در بازار
جنس حسن بتوبیشه لیخا بی فلک الکلاه خورشید در دست در دکان

سودائی

چیده بهار از جوش غم برنگ خزان حنا شکسته رنگ گردیده گل چهره اش در
گلشن بی حنائی بوبهی نکوست که خون صد هزار بهار بگردن اوست شاد آبی
گل چهره اش از مغز زند خشک بپوست چین شگفتگیش بطرف ساز جبین
پیشانی خجل گرفته لیچ و نا شگفته جبین با ستعاره نازکی خویش خار خشک گل
نازک بدن طعنه زن مع تماشا بیرا اوست گل خنده اش بپژمردگی خزان کوش
شگفته روی گلشن به پشت گرمی آفتاب چهره اش ذره بیتاب صد فلک
خورشید در بغل و بی گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت فرینش دماغ
بهار از خشک مغزی مختل گل از شکوه رنگین چهره اش در غنچگی چندان خون
خورده که بمعنی رسیده از نا پیچ پیچ غیرت بیرنگی بر خود پیچیده که از غم یار دیگر
غنچه گردیده گل اگر بر سر بازار حسن به صفیش رعنائی فروشد در محکمه انصاف بیمد ان
دسته شود و پای نازکش بند انگنده تا شگفتگی بسلسله جذب یعقوبی راند و ذرا لیخای
بسته چهره آتش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید
بهار خسارش گل بدامان یوسف گل غلام زر خریده اوست و از کنعان گلستان
بمصر دکان رسیده او گل کنعان چرا در سته بازار حسنش روز بازار ز نشی نیست

فرق انفعال به پیش افگنده و با آنکه نرخ متاع فراوان بها خود نمی افزا
دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسهٔ پر از زر از عهدهٔ صد یک بهایش
بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش پیش بهایش گشاده صد یک
نقد دل بار کاروان کاروان خجالت تهیدستی همیانه داده خریدار
نقد جان در آستین که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظار
جنس را بهزار جان خریدار خوش نگار چنبر بالا دست و را دست بدست جنبه جنبه را
که از دکانش بر نچیند گل اگر پیرهن خود را لایق دکانش دیدی از غبار غم
بار دیگر غنچه نگردیدی و از روی بلبل خجلت نکشیدی و سوخته چشم آفتاب بر در شد
چون حلقهٔ در بار نیست اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دکانش بار انداز در
دکانش کاروان کاروان فوج فوج قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آر
بسبب نرسیدن نوبت بعد عمری بهم نگشاده و پاکبازی که پوشیده در عالم خیال
با خیالش بلباس ملایمت یکدم پوشیده بر عکس یاران لباسی باقی عم
از دکانش رخت بیرون بکشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده

وصف دکان گلفروش تا نگار گلفروشی دکان گلفروشی

قفل غنچه تبسم عنبر نسیم مفتاح خزانه بهاران پیشکاران برنگ گلشن می آید
بهار ست مهر است قوام بهار مقدم تهنیت خنده گلزاران بیشکار نکهت اند
عنائی برقع نقاب چهره گلشن چون مست گل بگذارند برگ گل بر فرش
جیب جمع شمع نجابت گلهای مجمع از گلدسته بیاض نسرین نکاته گل و نهاده کج
آتش عطر گل بوی اعتبار حشم و خیل اعتبار داده افتاده نظر از وا دسته خار گل
باب احتیاط بوده شکین مشکی بو سنبل از وقت فوقیت فرت بوی گل دستبوده گشت دست
خیال ستان روشن چشم کار آئینه منظر است بالا مال بیرون گلشن نگار گلهای
پیش کشای سنج زبان موزون شعاع خواسته خیز نظر فاش بود نگار تربیت نگاه
بوی رنگ آئینه فصل بهار ست کنار در گل گلستان از اشک زار صحن ما چمن مهتاب
گلهای از نظر وقت گر تماشا مژگان خار هزاران گل دل حسن گلی بی از
صورت حسن نقاش قلم تو بنگ به که آید شده رنگ آب سرمایه چندان الوانش
گلهای شگفتگی و طراوت چون تشنه نگاه زدن چشم پرده پیرهن جمه حسن صورت
گلشن هر کرده گل اوراد نگاه خشک دست در دانه صد تسبیح در آورد خاطر نجابت شادابش
صبح گل جبینی گشاده تر آوازه بلند خورشید نگل از تر تازه صبح گل از

و پیچ گلرخی عیبت که از راه عشقش در پای او خاری پیش مژگان زمین آسمانش
نیاز نهفته تا ظلمتان بعید رنگی اندازگل کردن حق ها را انجم نگار ثریا نشانش

خورشید خان اگر گردن چه مایه بخت بلندی چه پایه آنچه نثری درست
آورده که حنای گلش دست در گردن گلرخان حمایل کرده دکانش حنابستن
ورقه با آب و تاب است که گلچینی در صفا پرورش از آفتابست تن بآیین
نازک اندامش فرق تا قدم کبود است ندانم خیالش تنگ بر کشیده کدام
حسرت آلود چهره گل رعنائی حنا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردید آگاه
نیستم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب پیش در خواب تند دیده گل یاسمینش
که سر چشمی آینه فرو نمی آرد از آینه رویان از آینه رو نما طلب چشم پوشی ندارد
پیوسته در رسته گلزار جاوید بهار دکانش خزان سرد مهر چیده دکان و
هنگام گلبازی گلرخان گرم خوردن با هم از وفور گل افشانی سرش و کش
راه کهکشان چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش گل آماده شد و گلچینها
شوخ دمانه راه دندان نیاز از کار فرو مانده تا قفل گشایش ناپدیدار در استغنای
گلفروشیش گشاده چون حنابانی که دو من کشان بصد انداز نازبر دگان گلفروشی

تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش حسن شکر بار گفتار
گردیده از لطف گفتگوی شیرین او جان در قالب شیرین مقالی دمیده و
باستعارهٔ عذوبت شیرین ادائیش تلخکامان مهجور کاسهٔ سرشار لذت خمر
نوشگوار ذوق هم بزم حضور بسر است حلاوت شکرخندهٔ زندگی بخش او
زهر کشنده هم خاصیت آب حیوان و بخاصیت لطف گفتار شکر بارش تلخی درد
توام شیرینی درمان چون لعل نوشخندش به تبسم زیر لبی پرداخته طرح
قنادخانهای لب پر شهد و شکر در سرکوچهٔ زخم سینه ریشان انداخته
دلها از هوس آب گردیده و از شربت قند لبش بکام نرسیده تلخکامان بهر کم
شکر گفتاریش عذب البیان و بهر عیش منغص شاهان نمک شیرین ادائیش
شکرستان حیرت دهان تنگش گل سخن مصر شکر افشانده نیشکر را از فراخ حیثی
انگشت حیرت در دهان مانده و حباب لعل شیرین کارش پردهٔ زنبوری
چون زنبور خانهٔ شهد سرشار و در اندیشهٔ دهان تنگ شکر بارش مور تنگدل
ترکیب مقلوب یعنی مثل خانه زنبور ۱۲
تنگ چشم نابرابری ذخیرهٔ فراخ عیشی هزار تنگ شکر در کنار یا جیب نرمی
لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین دهنان

از گل پیشانی گشاده اش مستفاد و شگفته روئی گل آفتاب از گل چهره اش
مستعار در درون و بیرون دکانش خرمن خرمن شکر و خروار خروار گل برروی
هم افتاده و گلچینی که بپای ادب از در دکانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده
به آهستگی که مبادا تصور نکند بر نگین گلها پیش می دیده پرده چشم چون پرده چشم
گل نگین را دریده باد از در دکانش می آید به رنگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان
می گشاید **وصف دکان حلوائی** حلوای شیرینی اش چرب زبانی شکر لبان
چربیده دکان گشاده نگاه نظارگیان را که بپای آن در روغن افتاده نام خدا
حلوائی که سرکه صف لعل شکربارش شیرینه پرده گوش و غیرت افزای کاغذ
شیرینی گردیده همت پیش نکته آسا تشبیه معنی سیار در راه دشوار گذار توصیفش
شکر بتا شیریان شیرین کاریش مرارت حنظل شیرین تر از عذوبت شکر و بشرح
شکرباریش تلخی عمر تلخ گویان از شیرینی جان شیرین سجده بر اگر از شیرین کاریش
چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی یابد عجب نیست که جبینان ترشروی چشم بندان شیرین نماید در
دردندان تنگیش کار بر تنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خا را شکایت بمیان آید و باشد
شکر رنگ هرگاه دهان نوش آگین شکر خند گشاده در صحن دکان مصر

چرب و نرمی حلوای بمذاق شیرین و شیرین کاران آستانش ناسور دهان
شکوه تلخگویان را مرهم در برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوای بیدرو
لعل ساده رویان بهم شکر پاره اش شیرین کار آنرا چاشنی های کام و دهن
و حلاوت پیره اش ذائقه شکرلبان را بامتحان شکر شکن حلوای سوهانش
از بس هوس انگیزست که برو دندان کیند طمع بادخواران نیز حلوای عفرانش
از انبساط انشکر خنده کشاده دندانیان را دندانگده تلخکامی و تنگ عیشی را بر فراخ عیشی
جاودان برات داده شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خرده خرده بین از اندیشه
وصفش زعفرانی دماغ گلقندیش از آن رو بلندست که دلپسند شکرلبان نوشخند
سخندست تلخ حرفان عیشش هر وصف حلیلی او شیرین کام نیل تمنا و گرسنه چشمان
در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنائی قلم چون راه مدح خوانی حلوایش
سپرده در صحن میدان شیرین گوئی از نیشکر قصب السبق برده اگرچه شیرین
سخنان را در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست ولیکن برابر شیرینی این
حلوای شیرین تر از شیره جانش جای دم زدن نه جان شیرین بکس آن
شکر پاره اش و شکرلبان یکپاره دل از دست داده ذوق قند دوباره اش

چرب تر ست و یک تنگ سخن نبات در برابر و ولیش که باهم برابرست
و قند مکرر حرف نا در برابر لذت وری که حلاوت توصیف شیرین کاریش سر بمهر شهد
از زبانش چکیده و لبهای لبش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آئین مدحش گزیده
ز بانش موجه جوی انگبین حلاوت گردیده هر گاه برای دفع سیلاب خریداران
غلو کرده هجوم آورده لب شکر ریز دیک سر مزه حلاوت شیرینی جان شیرین از ان
می مزد ما ادان اولی حنجه سر بگردد کانش معدن یکسان دیسپر و از دوران سر پوشش
بهشت برنگ طوطیان شکر خاد خوالش بساط افگن سجدهٔ نیاز چون
براه مدح شکر باریش در آمده دهان از چاشنی حلاوت لذت پر آمده و باد
شیرین کاریش تلخی جان کندن شیرین و بفکر شکر باریش گلوی اندیشه
شهد آگین تا آن شیرین کار و کان شیرینی بر آورده بر روی خریداری
سر که جبین نگشته و ابر و ترش نکرده چاشنی حلوای کام جان بعذوبت مالبن مجد
تند ست که دندان شکم بنده گرسنه چشم ازان مانند دندان شوتیان از شیرینی
کند چون مردمک چشم نظر بحلوای شیرین تر او شهد شش کشاده از پای تا جدی
گرفتاری نیاه بدر آمدنش چون مگس پا بشهد چسپیده دست بهم نداده

عطر بر باد داده و در هر چین طره اش صد ختن نافه و هزاران قافله مشک پنهان
و در هر حلقه اش بها مشک که شایست کم بها بسیار ارزان ازان بسکه زلف
آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل در مشکبار سیت تخته دکانش غیرت فرما
و رشک فزای عود قمار دنباله رو آهوی چشمش چون طرهٔ آشفته صد
مشک قافله و از گرمی بازار حلقهٔ زلف مشکین او هر دانهٔ مشک در دل نافه
جانشین آبله خال سیاهش که بخوبی افسانه ایست نافه حلقهٔ زلفش را
بجای مشک دانه در هر حلقهٔ سلسلهٔ زلفش که مشک چین بصد خون جگر
سلسله با و نرسانیده هزار سلسلهٔ دل پا بند و گرفتار دیکتار موی اش
را اگر با هزاران کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تاتار از دل جان
خریدار و در هر حلقهٔ زلفش جگرهای ختن بسته چون نافه خونین جگر
و زخم سینه ریشان از طرهٔ مشکین مشکبارش هر نفس مشک تسیم سرکوئیش را
پیراهن پیراهن تحفه پیراهن گل کنعان جیب جیب بکنار و قافله قافله نفحهٔ صحرا ختن
وابسته بار بادی که از سر کوچه آن گل رخسار می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن
دل غنچه خاطران می گشاید از آن لف عنبر بار مشکین برای خیرهٔ طرب دماغ و تعطر مشام

یعنی افسرده خاطران ۱۲

شکر پاره نوشین او که بشیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش عوس دل
لذت طلبان را چون نی زنبور خانه هزار جا شگافته خاموشی که از فرط عذوبت او
لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب بدندان تاسف
گزیده کعبه الفش رنگ غزالان شیرین کار پابند و آهو چشمان شکربار را بدام گرائی
الفش سوهن شعر ضمیمش از شکرلبان نوشخند بیدلان به کمند گیرائی
محبت پابند را باعث قطع سوهن شعری او که دست هوس آسمان بدامنش نرسیده
دامن حلاوت را از بیت اندازه زیاده بخشیده

وصف دکان عطار

تا عطار مشکین زلف دکان عطاری کشاد و مثلث مهر و ماه از چشم فلک و الانظر
افتاده تا نفحات شمامه آن بسر ملک و ملک زمین و فلک نرسیده از مرکز خاک
تا مثلثات افلاک مانند کلاله مشکین و طره عطرآگین او معطر گردید خال از چشم بد دور
که در گوشه چشمش جا گزیده نافه بی آهوست که از ناف غزال ختن جدا گردیده در
مشکین نفسی که هوای کلاله مشکینش و طره عنبرینش پیچیده حقه گوشش
از حقه عطر مشکبارتر و طبله مشامش از طبله مشک عنبربارتر گردیده باد
از آن صبح دکان عطاری کشاد که نفس سحر کاروان کاروان

مشکین زلفش بدوری گردیده مشام او عطرآیات با اسم سرشسته و تر است

تسخیر سترگانه کشور مثلث داغ گل عارضان نازک مشام شست و شو

تا صد فش دست بغالیه سائی بر آورده صد چرخ از شمیم

نفحات سحر از سر بدر کرده اگر خفتن بر بوئی خریداری قدر ازان طره طرار

با صد کاروان مشک گشاید زلف عنبر بار او سر نقد این معنی فروشد

شانه گردانی نماید از انفعال عرق بهار شرق از چهره بهار در چکیدن باشد

رنگین طبله اش گل چهره بخون نشسته در خجالت چهره گردیدن از معنی اول مشک بها

تجاهل گزیده در گرفتن رو فروختن مشک خریداران مصافیقا و زر دیده

خود را به انگی نادان ظاهر کردن ۱۲

عنبر غلام زر خریده اوست و از کنار در بار خست به دکان کشیده او چون دریا

تمام غلام باشد ۱۲

کشتی کشتی عنبر بر سیم بپیشکش بر کالش پیش کشیده از عذر تهیدستی نخواستن پیش گاه و

گردیده از شمامه عطر پرورش مشام تازه مشامان غالیه آیاست داغ معطر دماغان

نخلچه پیرا نافه از رشک عطرش چنان بر خود بپیچیده که جگرش در ناف آهو از فرط

خوشبو کننده پیراسته نخلچه ۱۲

غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر نثارش دکان عطاری کشاده از با

نافه خون نیست که در ناف آهو بسته شود ۱۲

غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده

نفحهٔ چین در طلب حلقهٔ زلفش چین خیال سود است اما چه حاصل که هر چین را
حاصل چین بسیار کم از نشانه بهاست بنام ایزد عطاری که تا دکان عطریات
فرو چیده فلک گرد مثلثات خویش گردیده و چون بوی بهی از ا
نشنیده از ناف چیغ غیرت بر خود پیچیده از نفحات مشک و عطر گستریش
چون نفحات سحر قند چرخ غالیه ریز و مثلثات فلک لخلخه آمیز اگر در طریق
تعریف عنبرش گامی پای پویه کشاید اشهب سبکتاز اندیشه از دشواری این راه
صعب گذار بسر در آید در خیال قرص عنبرش مردمک در چشم قرص عنبر در هوای
اندیشهٔ عطرش مغز در دماغ چون پنبه سر شیشهٔ گلاب معطر از گلاب افشانیش
بخت خفته نشاط بیدار و یک قطرهٔ عرق بهارش را هزار بهار عرق ریز سعی
سرشار با خرمن گل خریدار تا بهار عنبرش گل گل شگفته است بهار در
هوایش از سنبل و نارنج اشفته بهار عنبرش عطر بار تر از خلق پاکیزه خویان هر غنچه
رنگین طبلهٔ شگفته تر از گل چهرهٔ شگفته رویان شمامه اش تا دست سبد گشوده
گوی مزیت و فوقیت از گوی گلبر بوده مثلث او نظر تثلیت در طالع دیده
از آن نیک وزی دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان

دل از سیب زنخ دلفریبان برکنده تا خوشهٔ انگورش زبان بصدق بیان
بدعوی هماغوشی گشاده عقدهٔ پروین تمسک غلامی بخط خورشید و گواهی صبح
صادق وا نموده چون بادامش شیرین آید دلربائی و دلفریبی پسته گریزد چشم آشنا
نیست آبی آوازش با آبروست طراوت آرا زود ریا دریا آب در جوست زنار
شیرین لبان زیر بار منت شیرینی تر اوست لب شیرینی هنان خسته رطب
حلاوت بار نوش پرورد او در برابر شگفته رویش بهار شکسته رنگ تر از خزان
وا از سیب رنگین فرق نقش با سیب شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از آنجا که میوه
از میوه رنگ می پذیرد هر شب از پرتو عکس رنگین سیب زنخش سیب قمر
رنگ میگیرد سیب او که بگونه سرخ و زرد در چهره طرازیست گویا گل گلشن
حسن پرداز و عشقبازیست انارش مهر چاشنی پست حقه باز و هنگامه بر فلک
حقه باز مهره چیدن بر هم ساز سیبش بر زنخ ماه طلعتان نیش زن و نارنج پنجه در
پنجهٔ خورشید افگن چون برتخت بغرض تجمل حسن پرورده آید یوسف در مصر خویش
دست از ترنج باز نشناخته انبه اش شیرهٔ جان شیرین در مشت و به بیت گرمی
کشمشش حلاوت قوی پشت انبهٔ بی ریشه اش ریشهٔ محبت در دلها دوانیده

وصف دکان میوه فروش بر دکان دلبر میوه فروش

کردن باب منت و استغنای مشتریان مهر و رز مانند ثمر رسیده بار شجر
نایاب میوه اش چون میوه جان شیرین است و خریداران را چون شاخ
پر میوه بر آستانش غرق فروتنی و قف زمین متحمل قماشش نهالیست همه شیرین بار
و پر برورش میوه ایست ماه خریدار نخلبندان گلشن تمنا را بی اندیشه پرورش
بر نو تمنا کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بخیال سیب زنخدانش گلشن
برخوردن محض خیال بگلشن سخن کسی برخوردار گردیده که در گلشن عالم مثال
از قصه شفتالوی لبش ذوق یاب میوه وصال گشته و بکام مدعا رسیده اگر از
شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشیدیم و از ملاحظه شاخچه بندی پای نشناسی
نمیرسیدیم میگفتم که قدش شریست که بر می آید و کسی به زبان طعن لب بر می
نمیکشاید به او را جنس حسن در بر بارست عالمی با مید نیشکر انش خریدار مرگش که
طعم شیرینش را بهر کوچه کوچه داده چون فت گرگ خوش آمده بهرست محبت با جهان
بناز چشم بر رویش گشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال رخ دلبران نمودار
و از کثرت لطافت عکس دم چشم در و آشکار هر که نظر بر سیب او افگنده

صفائی ١٢

رکانش گذشتی چشم از شیرین بر داشتی شهد ریز شهد شیرین کارش گشتی

هلال کیلیداش غرّهٔ ماه عیشش سلخست و جدا از ابنهٔ شیرین کارش کام جان

ی از خورشید نار بخش و روز عیشش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوه تر از

صبح حسرت نصیبان و فرخلش ترنج بمقابلهٔ گوی طلائی ست افشار پرویز

یی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل هزار گنج باد آور و تلافی صد

آن نکرده بل برابر هزار یک یانش نگردیده شیرین گویان باد مشرب را

رد و رعذوبت ابنهٔ شیرین کارش قصهٔ شیرین لذیذ دل فراموش و از

وارهٔ زبان شکر بارشان آب نیشکر در جوش و در سر حلاوت آشنائی گر بهوی کشهلش

چندین ماهی ام افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سراپا چشم

ردیده انارش که بدخشان بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشانی گوهر راز

بیک دهان خنده حرف سبک مایگی سیلان گران سرمایگی خود و پوست کنده

اسیب سیب آسیب و گل عنار را بنظر در آمده از فرط خجالت و فور انفعال از زرنگی

برنگی بر آمده **وصف دکان تنباکو فروش هنگام ورود بر**

دکان تنباکو فروش سرسر کشی از سر باید نهاد و تو بور دا سم باد و دود

ومذاق چاشنی جویان را بچاشنی آب حیات رسانیده شیره اش همشیره جان

شیرین دوست دانه اش چون حب نبات حلاوت آگین شمایلش در باغ فکر

بهر رگ و ریشه هر کس خلیده آب ریشه نهال اندیشه اش شیرین از ریشه اش

گردیده در جائیکه عذوبت و مذاق چاشنی حلاوت بار است شهید وصال

شیرین دهان چون زهر فراق بکام بیدلان ناگوار شفتالوی پیوندش نوش

پیوند است وجان شیرین بدام محبتش پابند شفتالوی کاردی آرزویش را که هر که

بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم آرد گشته و کارد باستخوانش رسیده

دوستان هموافق عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست بسر برده بیک آیا نظر

غلط انداز چشم بادامش بچشمک زنی رقابت در صدد پوست بیکدگر افتادن از هم

جدا گردیدن یاران یکروی که سالها دیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن خنده

بروی هم خندیده بیک شکر خنده وشوشه فرمای هن بسته اش با هم لب در

کار یکرو کردن روی در هم کشیدن از شور بسته اش زخم سینه ریشان نمک سود و از حلاوت

شکر قندش کام جانها شکر آمود شفتالوی او بآئینی آرزو فرهاد هوس انگیز است که

در آرزوی شیرین دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب ولبریز اگر فرهاد نظر از غیر شیرین ابو شده

گرمی نشیمنش درست چگونه مغفور بر روی چشم سودا دوز دو نظر خریداری گشاید
که هزار یک بهای حقه چینی او را حاصل چین فامی نماید هر سیکه از سر کاکلش
می آید عنبر بسیته دود تنباکوی او را اگر سر از شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی
تمام مشتری ریحانیش را که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان خوشنماست
از گلشن شگفته روئی و گشاده جبینی نزاران دسته ریحان دو نماست سخنوریکه
سیاهی را بمشک و عنبر سرشته و صفش بخط ریحان بر صفحه ورق گل نوشته
قلم بوقت تحریر مدحش نشاء باده ریحانی رسانیده و اندیشه گاه تعریف لفیفش آبی بین
سخن بعهد دسته ریحان دمانیده دود دش چون بهشت گرمی آتش
گرم بازار گردیده بکلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده تنباکوی
تلخ بمذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی خوی شکر لبان
بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین تر از جانست و در محفل نشاط
بی حضور موفور السرورش مذکور تنفر از سیلی مردلها گران بار شیرین کار
او گرمجوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور آرا و بغیر از تشریف
قدوم مسرت لزومش حرف بیجاست دود دش کوچه

زبان نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین او که حقه ایست از مرجان و از خال مهر
عنبرین تر این صدا مرحبا بگوشش آید و خوی آتشین او که خرمن صبر بی برگان سوخته
دود از آن برآورده و نظر از آن دوخته بر سر التفات آمده بیار و مساز یعنی حقه
تنباکو همراه و همدم و ندیم و محرم شو فرماید اگر با بینوایان بسر برده است بودن به که همراه با سر بی مشیدا
کلاه نازبر سر رعنا و فرق بیباک کج نمیگذاشت جا نهاد و لشن چون نی با ناله دمساز
و مانند تنباکو بقبیله آمیخته سرگرم سوز و گداز تا نی با لعل شکر بارش دمسازی
گزیده از خاصیت شیرین کاریش شکر افزای نیشکر گردیده حقه گلکار کلاه ناز
بسر کج نهاده و شرم و کشش لیلی رعنا و دود پریشان و زنگار سود البسر افتاده
مجنون شوریده و لیده موسر در هواست اش از دل نور بار روشن نظران با صفات رمق تمش
از عمر دراز با عیش گذاران خوش شمامه از آن روی دست التفات بسر حقه سیمگون بخشیده
که در پیش حقه سیمین سیم تن زمین او سفید نگردیده خورشید پیوسته از غم جگر میخورد تا
مشابهت با بند زرین او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خویش می پیچید
تا بمو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را برنگ حقه بوته دار طلا کاری طراز دحقه سیمین
او را از حلم بر فرق زرین افسریست از آن پیوسته چون تاجداران جنال

در گلزمین دلها بیاسایند شعر بی دل زین سخن آگاه باد که از دلها بدلها راه باشد

بعد سوختن نیز در فکر ناسور یاران ریش است از تنجیت مرهم کافوری خاکستر را

در علاج ناسور شان نفع بیش از بیش ست تا بارگ نشاط در بزم جشن رسانان

رونهاده از کشش فراوان جوشش بی پایان لها در کشاکش افتاده بیگاه

هنگامه آرایی بیت گردیده از تاب پیچ رشک زلف سنبل چون سنبل تر

بر خود پیچیده سرمایه گرمی مجلس نشاط است پیرایه آرایش بزم انبساط اخگر بار

بر سر حلم جا گرم کرده بی غبار کلفت یاران جگر سوخته چهره از تاب غم برافروخته

باهم گرم الفت چون دائره مجلس سرور بقانون عیش سازی پرداخته گاهی

بی تکلفانه بانی دمساز گردیده دمی از بیباختگی با عود در ساخته در معرکه

سحر سازی حقه باز است و در بزم نشاط پردازی نی نواز چون طرح شیرین ادای

میریزد و در انجمن طرب باقند شیرین می آمیزد گاه ظریفانه چنگ میا بر گلو

می فشارد و با برات سرور در دائره گنجفه باز آن نشاط پا می گذارد از هر تنگی

سیاهی … قهوه سر فرو می آرد و به نوای گلوسوز میگوید که هر نگ ضرر ندارد

بتان طناز نیرنگ ساز که بر سر دکان شان باتنباکو کشتی در کارند

... آتش بران گذارند که سوزد و دود دراز بی نهد و آن دود در هوا ... بهمین رعایت تنباکو کشان را هوادار ... هوا خواه گفته ۱۲

سنبلستانها نهال بالیده و آخگر پاره بر سر طبیش گلستانها رسانیده و گلزار اخگر
پارهایش از گل روی آتشین عذاران شگفته تر و سنبل دودش از بخت پریشان
بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف دود و سلسله سلسله آتش مقرعیست
بلند پیچیده که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده و دودش گاه
بسرکشی و شوخی سر بر آورده زلف آتشین رویان از شکنش جا در آتش کرده
هرگاه در بازار رعنائی گشاده و ریحانش را ریحان از ته دل خط بندگی داده
و قتیکه دودش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره سرکشی فرو هشته سنبل و مشک
صد بار از روی نیاز بنده و فداه نوشته آنهمه فریاد و ناله بنیش خالی از
سوزی نمی نماید آتشی هست که دود از سر بر می آید جگر سوخته ایست دود
بسر رفته و چهره از تاب غم افروخته ایست آتش بجان در گرفته شیوه
سوختگی ازان باز که آتش محبت برافروخته اند جامه ایست که بر قامت
اردو دوخته اند چنین بر عایت جانب هوا داران هوا خواه خودی پرداز
که خود را میسوزد و انجمن عیش شان را بدلگرمی تمام گرم میسازد چون
آن دلسوخته برای دلسوختگان خود را میسوزد از ین رو تخم محبت

از جواهر لعل زیاده است باز سفید بیست که در دام طوطی سبز رنگ افتاده برگ پان

و چونه اش برنگ سخت سبز و سفید باهم انجمنی ساخته اند و طرح الفت افگنده

و لیسا دا موفقت انداخته یک گس یا گوه زمرد از لب زرای ارزانی و یگانه

گوهر وزن چونه اش باد ریاد ریاگوهر در لباس سبکی گرانی رایگانی گوهر از

غم سبز سنگ زده پیش چونه اش سفید بگیر دیده و پای زمرد انده سنگ آمده

برنگ پانش رسیده برگ پانش در سرسبزی از فلک مینا رنگ فائق تر د

چونه اش در صدق دعوی رو سفید از صبح صادق زهر که سینه ریش غم ست

بر زخم آوازاو گالش مرهم و اهمال ز سفر اضهم سند نے التفاتیش که قطع پیوند

میکند چون سپاری دونیم ست و جابها از تیزی خویش که از تیغ دودمه

تیزتر ست چون اوراق اشجار از صرصر در لرزه بیم کوه آرام بیدلان بی برگ از

آتش بلند تغافل او صدف کردار چونه گشته و مقدار کاه برگی غم و الم در نشاط

آباد خاطر شادش هیچ رنگ نگذشته از هر که در غمش در سجان سپاری تن میکاهد

صد هزاران همیان نقد دل تا این بها بال و نمامیخواهد بیدلی را که چون

بیرهٔ پان سلام تو بر لوش میرساند ساز و برگ غنایت کوته میکند و آرزو

ساحران افسون طراز شعبده پرداز که از غنچهٔ گل شاخ سنبل برمی آرند
هر در هوا آبادان این بزم دلکش که براه هوای ساقی گیسو میبندند
از شمع دل اخلاص منزل دم امید میگویند وصف گلکاران غزلی
ان تبولی همتابی خیال جانبسپاری می اندیشه که برگ گلکاری در هر وارد
واوار شغل برگ شماری هر ورگ آن ندارد و حسابی از آن بر نمیگیرد و در
تماشای نمی آرد سبز بختان رشتهٔ الفتش چون بیره در گردن و گل عارضان
بر بوی غنچه بو یا بیره آتش بصد رنگ در دنیا طرح کردن تا ملال [illegible] گوشه نشین
شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده تا گوهر [illegible]
هر نکهت جان شده مرجان جان از شکنجهٔ غم بیرون برده تا نگین [illegible]
ماه رویان [illegible] لبی جز لب هلال بیرنگ نگذاشته تا دکان دلداری
نازفروشی گشاده حاضران بزم نشاط را پان خصوصیت نداده تا پان از فیض [illegible]
برنگ گلبرگ نگین [illegible] همین وصف بیره عطرباش چون غنچهٔ گل عطرآگین برگ پانش
عجب طلعت [illegible] بار تشکار و ظرف [illegible] از آب یاقوت [illegible] گوهر [illegible]
بیره آتش بزم عشرت [illegible] که رسید از فیض سبز بختی هر خرد و کرد دیده چو شعله آتش [illegible] در سفیدی

طلائیست زود گشا و بر سر گنج نشاط طلسم بسته هرگاه این طلسم گشاده نمیدهند

دل برگ وار شکسته از رشک آتش خنجر تیغ خون ریز جگر دانه مشک افتاده

و غیرت شکاله دان کاروان آتش در دل خیال از تنگی کلان نمیافتد با پایش سبز است

گلگون که سبزان گلگون ازست و تمام دل خون صنوبر سبز

پاشش سبز نیمچگان دیگری شده معنی نگین صرعه پیچیده بسر آب

غبار فیروزه طالعان کسی نرسیده بیر افسر عیش گزینان حریف لب و

دندان است و برگ پرش گزیک باده پرستان با آتش سبز است با سبز

پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزان هند تربیت یافته است که کشور

روز بازار دوست و بالبهای سبزان هند عیب نگینی رشته آنکاد و چون یک

عیش و تنعم دلبران بساط گسترست گوهر دندان یاقوت لبان ازو گشتی همرنگ

لعل و گوهر بیت پان مشک و پان سبز من ماهرویان + عقیق لب دلبران +

وصف دکان سبزی فروش بر دکان سبزی فروش صحبت سبز

در خیابانی و در آید و تکیه بر سنگ سبزش بهار سبزه آرایی از آن دکان

نشاط آگین او لبهای غمکشان اسعد و دهان خنده منجمد

انتظار چندان و رنگ نگار ز ناز ندانم میگرد برگ پان همرنگ کان گردد بالش

گزید همین دان از ره میک پان حوّ آتش درد چشیم چشمه از خون که شبیه اشک بیره

برگ سبز بخط خشبان سرنوشت و اند شسته نه باتش بیداد غیبه بخت عشرت

باتش برگ و تر شما خوش باز سینه از عشقت گاه میسر و قلندر خرده نشسته بالش

تلخی چون کشش تلخ تماشا تا خط طلعت ایشان خطان سبز های بابها عشرت هنگام

مرجان لبان نوشین تو عشرت نا اوج ها فند شیرین دل افسانه دو باده

سرور سپاس ایشان پیری ایشان سرمست تقوی ایشان ناشنوده باش سیره انگبین حلاوت

یاران بسیار بی صحبت جان بزم گر باشد عشرت شبهه اشک بیره

از چه گشت نقل باشد همدم همیشه سبز برگ جهان برگ

عشرت سپیده بیر سفید اش دل پیشانی بر

ریشش سبز سر مدح بهشت یاقوت ز نگینی ریشش رنگین

چشمش دیده پیدا که بالش خشمناک شعر رسیمان بشعار

تغریش لب یک او زبان دیده گرد رنگ خضر پان برگ همرنگ

بالش بیره آید نمی بالش پیچیده میکشاید

در عالم خیال نظر بر سبزه‌اش انداخته گلشن دل از هوای نوخطان پرداخته

طوطی مقالی که بتعریف سبز خطش پیچ پیچ زبان او در دهان برنگ بال

طوطی سبز گردیده تا سبزه‌اش کمر دلفریبی چست بسته رونق بازار سبزخطان

شکسته قلم گاه وصفش از خم دوات باده ریحانی بدماغ رسانیده اگر سیه مست

گردد در دست و از فرط سیه مستی اگر از پا در آید وار دست رود بجاست

هنگام تحریر خطش اگر قلم برنگ نرگس سبز گردد بشاید و وقت تقریر تعریفش

اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود دور ننماید فلک فیروزه فام

صد فلک خون در جگر افگنده غیرت او و کوه زمرد کمر شکسته هزار کوه بار

حسرت او زبان آوری که بتسوید تعریف سبز رنگیش پرداخته مهره چرخ مینائی

بر کاغذ کشیده آب زمرد در سیاهی انداخته تا سبزه‌اش نقش سبز

بسته سینه آن بهار را دل از الم شکسته تا سبزه او را بچشم غیرت بین دیده اند سبزان هند

دکان خودفروشی برچیده عندلیب نوایان چون گلگشت گلشن

اندیشه پردازند غیر از فیض ثناسنجی سبزه بهار تلاش نتوانند که سخن را

سبز سازند چو آن سبز پوشش بهشت را هوای سودائیش در سر است

مرهم زنگاری بر زخم سینه ریشان غمگین می بندد و سبزه اش را همسلک زمرد
گفتن بر وست که چشم افعی غم را کور میسازد و هم رنگ مینائیش خواندن سزاست
که بزم نشاط را می طرازد و در مدحش قبضهٔ تیغ زبان از جیتاب جوهر اندیشه
در میناکاریست و گوهر سخن از پرتو عکسش در زمرد شعاری و صفحهٔ خط ریحان
به ورق گلستان نوشتن لالوی ست که در سر سبزی از ریحان خط گلرخان
فائق زنگاریست که زنگ از دل آزرده میرباید و قفل زنگار بستهٔ جیب اغناده
قلب غمگین میکشاید اگر رضوان شهید ست بهشت رو نما سبز آورده
که آرزویش بآن بیش از بیش ستاران قول بد نکند و هیچ خاطر نیارد که
برگ سبزی تحفهٔ درویش هست گر یک برگ سبزه اش سه هزار بهارستانند
گمان زبان فروشنده و نهایت سود خریدار انست و اگر یک برگ تا خرش
بکوه کوه زمرد بگیرند بر بائع سخت دشوار و بر مشتریان بسیار آسان سبزه اش
را سبز بختان خریدار و فیروزه طالعان بجان هوادار هر برگی از سر سبزیش
بدان نگیست که از پرتو عکسش مرغابی با جلوه طوطی هم رنگ سبزه توده توده پهلو
هم افتاده که ز اقفس طوطی پردگان آن شیرین کار بال کشاده بید نیکه

و گلشن گلشن گل ارتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع برداشتم و بهر ... ناب دلفر[یب]
سخن می‌دیدم و آوازهٔ زیبائیش بهفت کشور و ششش جهت تا اندم خواستم از
دریوزهٔ فیض لطف الهی گنج گنج فراهم آورده و به آبیاری فضل نامتناهی بجا
دانش معمور کرده کهن کان اندیشه‌ام فتح الباب تازه یافت و حیابار اگاه قلم
بی‌اندازه سبزگرو سخنم سرسبزی و تازگی گرفته و گلشن سخنم بلند آوازگی جست
ز مسند هم باطراف گیتی رفت و سبعه بعد عالم را فرا گرفت عمری بخاطر دل و
دیده بانشا نشستم و باتفاق یکدیگر از خامهٔ شگرف کار اعجوبه نگار ...
و ورق بدعا نقوش را و صفا فاین عاعشرهٔ کامله بر صحیفهٔ قدر و جلال نشستم نهال
گل افشان قلم گلزار رقم چون گلشن حشمت سرا آرایش داده عقول عشره لسان سو
ده زبان برسبان تحسین و آفرین کشاده دماغ زکام فرسوده نشاطم عنبرگین
و معطر گردیده نهال پژمرده و خشک گشته انبساطم سرسبز و بارآور شخص مندیم
به تشریف قبول سرمدی رسیده و فرق اعتبار به لباس تفاخر از کیسان
چرخ اطلس رسیده از سبزبختی و فیروزه طالعی سرنه روجا و ید گردیدم و نحست
از کنج خمول بدکان روشناسی کشیدم از انجاکه از دولت و ازفزون سعادت گوناگون

وبکمال انتظار گوش برآواز وچشم در راه پیک نوید خریداری سان نسیم سحر
پاک بینی که یکمانظر بر سبزه داش دیده حباب چشمش شکافزای بحر اخضر
گردیده زبان در وصفش سخن گستر است و از فیض ثنا و آیین توصیفش ماهی
بحر اخضر سخنور چون قلم بر داشته وصفش بر برگ صفحهٔ لاجوردی نگاشته
خاتمه رهین منت دوستداری بخت کارساز و طالع شگرف کار
خوشتیم که بهمین مدح طرازی و ثنا پردازی این شهر لطافت بضاعت کاسد متاع ناقص
را چون چنین بالا دست روز بازار فراوان و رونق بی پایان دست داد
و در بسته بهروزی و نیک اختری بکلید فتح الباب زخم بکشاد از فیض ثنا سنجی او
کاروان کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و معنی رنگین بی اندازه در
نظم بار بار جلوه گر ساخت و غمخانهٔ الم کاشانه دلم را از اجناس در فرخنده
بسته و رخوت گره کشاد تو بر تو مرنج نشسته بر داشت تا به پشت گرمی بخت پابند
و طالع ارجمند راه معصیتکده تعریفش یافتم و باقبال نیروی قوی پنجگی سعادت
دست دبار بر تافتم توصیف دکانهایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت
سرشت است و غیرت فزا و حیرت افزاهشت بهشت بملک عدن سلک نگاشتم

خیال ستایشش والا نشین در سر داشتم بمدد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای
طلسم مضمون بر گنج هنر بستن سر رشته داشتم دریا دریا محامد بلند مناقب ارجمندش
سبکه و جامه با لباس تفکر سفتم و گرانبهایی را که از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود دعا گفتم

خاتمة الطبع

صانعی که مینا بازار فلک مینائی را بدیکا کین بروج پرداخته واز
جلوه فروشی هفت خاتون زنانه بازار آرایش ساخته برای انتفاع تشنه لبان
جنس سخن و سود سوداگران متاع علم و فن ملک التجار چارسوی علوی همت
منشی نول کشور صاحب سی ای آی صاحب المکنت
والفتوة را بران آورد که مینا بازار را در ماه جنوری ۱۸۹۰ع
بار سیزدهم از سنگهای طبع آیین بستند و بهر خریداران
سنگ نرخ جواهر ثمین بستند فقط
بمنه و کماله کرمه